

سیاست در «چرند پرنده» دهخدا

دکتر سهراب یزدانی

دانشیار گروه تاریخ - دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده:

مقاله‌های طنزآمیزی که با عنوان «چرند پرنده» به قلم دهخدا در روزنامه صور اصرافیل منتشر می‌شدند، بی‌تر دید در زمرة شاهکارهای ادب معاصر فارسی به شمار می‌آیند. اما آن مقاله‌ها تنها به علت ارزش ادبی خود اهمیت ندارند. دهخدا به هنگام نگارش «چرند پرنده» دو هدف را دنبال می‌کرد: یکی آن که مسائل حساس سیاسی و اجتماعی را در پوشش طنز بازگوید و از این راه از خشم مخالفان و فشار سانسور در امان بماند؛ دیگر آن که چنان مسائلی را چنان بگوید که افراد عامی و بی‌سواد جامعه نیز از آنها سر در بیاورند. بنابراین می‌توان گفت که «چرند پرنده» اساساً نوشهای سیاسی و اجتماعی بود که از یک سو به مسائل جاری سیاسی می‌پرداخت، از سوی دیگر مسائل ژرف اجتماعی و فرهنگی را بیان می‌کرد.

مقاله حاضر بر آن است که برای درک محتوای واقعی «چرند پرنده» باید پوسته طنز آن را شکافت و به هسته درونی اش دست یافت. توجه این مقاله بر بخش سیاسی «چرند پرنده» است. اگر این بخش با دقیق بررسی شود، هم آگاهی دست اولی از مبارزه سیاسی عصر مجلس یکم در اختیارمان قرار می‌گیرد، هم باگوهای از اندیشه سیاسی دهخدا در آن عصر آشنا می‌شویم.

کلیدواژه: دهخدا، چرند و پرنده، صور اصرافیل، ادبیات فارسی، ادبیات فارسی، طنز اجتماعی.

در میان انبوه روزنامه‌هایی که در عصر مجلس اول (۱۳۲۴-۲۶ قمری / ۱۲۸۵-۸۷ شمسی) منتشر می‌شدند، صور اسرافیل جایگاهی خاص یافت. این نخستین روزنامه ملی و به راستی آزاد بود که در آن دوره پدیدار شد و چنان که مورخان نام آور مشروطیت گفته‌اند، به صورت پربارترین و ارزشمندترین^۱ نشریه روزگار خود درآمد. صور اسرافیل روزنامه‌ای سیاسی بود که در موقعیت زمانه به تند روی شناخته می‌شد و در بین مردم محبوبیت فراوان داشت. اما نکته جالب این که بخش بزرگی از محبوبیت آن روزنامه مدیون مقاله‌های طنزآلودی بود که علی اکبر دهخدا - سردبیر و نویسنده اصلی صور اسرافیل - در ستون «چرنده پرنده» می‌نوشت. این مسأله که چرا روزنامه‌ای سیاسی و جدی به طنز روی نهاد و چرا به همین دلیل محبوبیت و مخاطبان بسیار یافت، نیاز به پاسخی - هر چند کوتاه - دارد.

در سال‌های آغازین سده بیستم، روزنامه جدیدترین و مهم‌ترین رسانه گروهی شمرده می‌شد. این مؤثرترین ابزاری بود که آزادی خواهان ایرانی برای انتقال اندیشه‌ها و خواسته‌هایشان به مردم در اختیار داشتند. همین طور در فضای سیاسی حاکم بر جامعه، وظیفه روزنامه‌نگار پخش آگاهی در میان مردم شمرده می‌شد. اما دشواری و تازگی مطالب صور اسرافیل در جامعه‌ای که بیش از ۹۰ تا ۹۵ درصد افرادش بی‌سواد بودند و اکثر باسواندهای نیز تنها کوره سوادی داشتند، بر ذهن بسیاری از ایرانیان سنگینی می‌کرد. بدین ترتیب روزنامه نمی‌توانست با توده‌هایی که به دفاع از آنان سخن می‌گفت، ارتباط برقرار کند. در چنین موقعیتی بود که «چرنده پرنده» به یاری روزنامه آمد.

دهخدا مطالب جدی روزنامه را به زبان ساده مردم کوچه و بازار و در پوشش طنز باز گفت. در واقع کوشید تا بین روزنامه و توده مردم رابطه برقرار کند. این که او تا چه حد در کار خود توفیق یافت، پرسشی است که نمی‌توان به سادگی بدان پاسخ داد. ایرج افشار معتقد است که به واسطه این نوشهای صور اسرافیل توانست راهش را در میان قشراهای فروردین و^۲ مردم عادی بگشاید. این را نیز می‌دانیم که صور اسرافیل را در مکان‌های^۳ عمومی به صدای بلند برای بی‌سوادان می‌خواندند. از این راه برخی از مفاهیم سیاسی و اجتماعی و آرزوهای بزرگ روشنفکران مشروطه خواه به عوام منتقل می‌شد. به این صورت «چرنده پرنده» ابزاری بود برای آن که وظیفه آگاهی دادن به توده مردم را انجام دهد.

صور اسرافیل زندگانی کوتاهی داشت. در عصر مجلس یکم ۳۲ شماره آن منتشر شد. و پس از انتشار ۳ شماره در دوره استبداد صغیر، زندگی آن پایان یافت. دهخدا نیز، پس از کوشش‌هایی نافرجام، روزنامه نگاری را کنار گذاشت و به سراغ انواع دیگر فعالیت‌های ادبی و پژوهشی رفت. سال‌ها بعد که افراد علاقمند دوباره به «چرند پرنده» توجه کردند، امواج انقلاب مشروطه فرو نشسته بود. چنین به نظر می‌رسید که مسائل حاد سیاسی و اجتماعی عصر انقلاب رنگ باخته‌اند و به موضوع‌هایی کهنه تبدیل شده‌اند.

این بار ادبیان به تحلیل و تفسیر «چرند پرنده» پرداختند. آنان بر ارزش ادبی آن مقاله‌ها پافشردند و فنون و صنایع ادبی به کار رفته در آنها را بر شمردند.

سعید نفیسی مجموعه «چرند پرنده» را در کتابی با عنوان شاهکارهای نشر فارسی^۴ معاصر تجدید چاپ کرد. چند تن از استادان بر جسته ادب فارسی دهخدا را به مناسبت نگارش آن مقاله‌ها یکی از پایه‌گذاران نشر نو فارسی دانستند، نشی که چارچوب نوشتاری متکلف و مصنوعی رایج را شکسته و کوشیده بود^۵ تا به زبان گفتاری نزدیک شود. عده‌ای نیز گفتند که دهخدا در چند قطعه «چرند پرنده» نخستین گام‌ها را در نوشنی داستان کوتاه فارسی برداشته^۶ است. به راستی نیز ارزش و نوآوری‌های ادبی «چرند پرنده» در زمان نگارش آن بی‌مانند بود. نوشتہ دهخدا چون چشم‌های روشن می‌جوشید و می‌خوشید و صفحه‌های صور اسرافیل را از نور و شادی می‌انباشت. با هم این نمونه کوتاه را بخوانیم:

«کبلایی دخوا! تو قدیم‌ها به درد مردم می‌خوردی، مشکلی به دوستانت رو می‌داد حل می‌کردی. این آخرها که سرو صدایی از تونبود می‌گفتم بلکه تو هم تریاکی شده‌ای. در گوشه اطاق پای منقل لم داده‌ای، اما نگو که تو ناقلای حقه همان طور که توی صور اسرافیل نوشتہ بودی یواشکی بی خبر، نمی‌دانم برای تحصیل علم کیمیا و لیمیا و سیمیا، گذاشتی در رفتی به هند، حکماً گنج نامه هم پیدا کرده‌ای. در هر حال اگر سوء‌ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی ببخشی، عذر می‌خواهم. باز، الحمد لله، به سلامت آمدی جای شکرش باقی است، چرا که خوب سر وقتی رسیدی. برای این که کارها خیلی شلوغ پلوغ است.

خدا رفتگان همه را یامرزد، خاک بر اش خبر نبرد. در قاقازان ما یک ملا (اینک علی) داشتیم، روضه خوان خیلی شوخی بود. حالا نداشته باشد، با من هم خیلی میانه داشت. وقتی که می‌خواست روضه بخواند اول یک مقدمه دور و درازی می‌چید. هر چند بی‌ادبی

است، می‌گفت: مطلب این طور خرفهم تر می‌شود.

در مثل مناقشه نیست، به نظرم می‌آید برای شما هم محض این که درست^۷ به مطلب پی‌برید یک مقدمه بچینم بد نیست. (۹:۶)

از راه چنین نوشته‌هایی بود که سخن دهخدا بر دل آدم عامی کوچه و بازار می‌نشست. چنان‌که باربر پیر بی‌سواد، صور اسرافیل را از روزنامه فروشان دوره گرد خردسال نمی‌خرید، بلکه خود را پیاده به اداره روزنامه می‌رساند، از پله‌ها بالا می‌رفت، و پول روزنامه را می‌داد، و این^۸ پیاده روی و بالا و پایین رفتن از پله‌ها را برای خود ثواب می‌دانست.

نظر کارشناسان ادبیات -مانند کریستف بالایی- نیز در خور توجه است. همان طور که آنها می‌گویند، چند قطعه «چرنده پرنده» را می‌توان نخستین نمونه‌های داستان (یا حکایت) کوتاه در ایران دانست. حکایت آزاد خان کرنده نوعی داستان پیکارسک فشرده است که راوی آسمان جل آن ماجراهایی را شرح می‌دهد که در مسیر حرکت مکانی و زمانی بر سرش^۹ آمده است. (۷-۶:۶) یا نوشته موسوم به «قند رون» حکایتی است که از ساختار متعارف قصه شرقی دور می‌شود و بسیاری از ویژگی‌های داستان^{۱۰} کوتاه غربی را در خود دارد. (۸-۷:۲۷؛ ۸-۷:۲۸)

البته وظیفه کارشناسان ادبیات بازخوانی ادبی «چرنده پرنده» است و آنها با کار پر ارزش خود بی‌تر دید دریچه‌ای به روی آن مقاله‌ها گشوده‌اند. اما بازخوانی صرفاً ادبی نه تنها برای درک مطالب «چرنده پرنده» کافی نیست، بلکه هدف نویسنده آن رانیز می‌پوشاند. به یاد بیاوریم که نیت اصلی دهخدا تولید نوعی سبک ادبی نبود و مسلماً نمی‌خواست داستان سرایی کند. او زبان و سبک را در خدمت آن گرفته بود که پیامش را هر چه گسترده‌تر در جامعه پراکند. دهخدا هنگام نوشتمن «چرنده پرنده» دو هدف را دنبال می‌کرد: یکی آن که مسائل حساس اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی را به زبانی بگوید که هیاهوی عناصر قدرت مدار یا متعصب را بر نیانگیزد؛ دیگر آن که چنان مسائلی را چندان ساده بگوید که فرد عامی نیز از آن سر در بیاورد.

چنان‌که در ابتدای این نوشته آمد، می‌خواست توده مردم را با روزنامه‌ای جدی و سنگین آشنا سازد.

به این منظور وی زبان ساده و روان کوچه را به خدمت گرفت و آن را در لباس طنز

پوشاند، طنزی جاندار و گزنده. هم بهره‌گیری از زبان مردم عادی، هم استفاده از طنز اهمیت اجتماعی و سیاسی خاصی داشت. برای آن که به اهمیت این دو موضوع پی‌بیریم، توضیحی کوتاه ضروری است. ادبیان پیشین ایران حتی در رکیک‌ترین شوخی‌هایشان واژگان و اصطلاحات و امثال عامیانه را به کار نمی‌بردند. طنز پردازان عصر مشروطه آن سنت^{۱۱} ادبی را شکستند و به منظور نقد اجتماعی از زبان مردم بهره‌گرفتند. هر چند کار آنان ابتکاری هشیارانه بود، اما چنان‌گست مهی از سنت‌های پا بر جای گذشته تنها به دلیل خواست‌گروه انگشت شماری نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار انجام نمی‌گرفت. در واقع تحولات دوره مشروطه زمینه اجتماعی چنان دگرگونی بزرگی را فراهم آورده بود. چنان که تجربه تجدّد - چه در غرب چه در ایران - نشان داد، زبان عوام هنگامی به عرصه ادب و تاریخ راه^{۱۲} یافت که زندگی آنان برای نخستین بار موضوع تاریخ دانسته شد. دهخدا در آن لحظه تاریخی زبان عوام را دست مایه نوشته خویش کرد که امواج انقلاب، توده مردم را به صحنه مبارزه سیاسی و اجتماعی کشانده بود و کسانی که تا این زمان قربانیان نظام اجتماعی بودند، اینک می‌کوشیدند تا در ساختن جامعه‌ای نو شرکت جویند.

رونهادن به طنز نیز امری آگاهانه بود. طنز را به صورت‌های گوناگون^{۱۳} تعریف کرده‌اند. آن را «شعری در نکوهش شرارت یا بلاحت» شمرده‌اند. یا در تعریفی گسترده‌تر از تعریف بالا چنین دانسته‌اند: طنز یک «گونه» ادبی است و «عبارت از روش ویژه‌ای در نویسندگی است که ضمن دادن تصویر هجوآمیزی از جهات زشت و منفی و «ناجور» زندگی، معايب و مفاسد جامعه و حقایق تلغی اجتماعی را به صورتی اغراق‌آمیز، یعنی زشت‌تر و بد ترکیب‌تر از آن چه هست، نمایش می‌دهد، تا صفات و مشخصات آنها روشن‌تر و نمایان‌تر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشه یک زندگی عالی و مأمول آشکار گردد. بدین ترتیب قلم طنزنویس با هر چه که مرده و کهنه و واپس مانده است و با هر چه که زندگی را از ترقی و پیشرفت باز می‌دارد،^{۱۴} بی‌گذشت و اغماض مبارزه می‌کند.»

این نگرش طنز را حربه‌ای اجتماعی می‌انگارد که نسبت به وضع موجود،^{۱۵} هنگامی که نا حق بر جای حق نشسته است، به اعتراض بر می‌خیزد. اما این اعتراض به گونه‌ای است که مخاطب را به خنده و می‌دارد. چنین خنده‌ای از کجا ریشه می‌گیرد؟ می‌توان گفت انسان ستمکش هنگامی آن خنده را سر می‌دهد که هنوز از نظر سیاسی نسبت به دشمن اجتماعی اش

ناتوان است اما، به رغم درک این واقعیت، او را ابله می‌شمارد و خود را از جنبه اخلاقی و^{۱۶} معنوی بر وی پیروز می‌بیند. در چنین موقعیتی، انسان ستمکش به تلخی می‌خندد.

بنابر این بین نگاه پیروزمندانه و تحیرآمیز انسان ستمکش به ستمگر از یک سو، و چیرگی واقعی ستمگر بر ستمکش از سوی دیگر، تناقضی نهفته است که موجب^{۱۷} می‌شود تا طنز هم شادمانه و هم خشماگین باشد.

از آن چه گذشت می‌توان دریافت که همیشه عنصری جدی در طنز نهفته است، و طنزپرداز با سلاح طنز به مبارزه با فساد و نادرستی اجتماعی می‌رود.^{۱۸} او واقعیت‌های تلخ اجتماعی را در پوسته‌ای شیرین می‌پیچد و از این راه مخاطبان خود را می‌خنداند. اما کار وی در این حد باز نمی‌ماند. تأثیر طنز همچنان ادامه می‌یابد. هنگامی که خنده پایان گرفت، تفکر آغاز می‌شود، و تفکر به حقایق تلخ راه می‌برد. آن‌گاه نوبت غم‌خواری فرا می‌رسد و چه بسا که اشک بر دیده بنشاند.

حال با در نظر گرفتن آن چه درباره طنز گفته شد، اگر بخواهیم بدانیم که «چرنд پرنده» چه تصویری از جامعه می‌کشید، نمی‌توانیم خود را در محدوده ادبیات محض یا تفسیر ادبی اسیر کنیم. «چرند پرنده» از جامعه و فرهنگ و سیاست سخن می‌گفت. پس باید بکوشیم تا به مضمون راستین آن سخن پی ببریم. برای رسیدن به این هدف راهی نداریم جز آن که از خیره شدن در صنایع ادبی «چرند پرنده» چشم بپوشیم، پوسته طنز را بشکافیم، و به محتوای تلخ آن برسیم. در این کار چند نکته را در نظر می‌گیریم: نخست - «چرند پرنده» به مدت سیزده ماه در ایران نوشته و منتشر می‌شد. پس از آن که کودتای محمد علی شاه (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ ق / ۲ تیر ۱۲۸۷ ش) همه روزنامه‌ها را به تعطیل کشاند، صور اسرافیل به دنبال وقهای هفت ماهه در ایوردون (Yverdon) سویس زندگی را از سرگرفت. اما این بار بیش از یک ماه و نیم دوام نیاورد و برای همیشه خاموش شد. در خلال آن دوره بیست و دو ماهه، مسائل سیاسی در محیطی پر تنش با شتاب و شدت دگرگون می‌شدند.

«چرند پرنده» از آن دگرگونی‌ها تأثیر می‌پذیرفت، آنها را باز می‌تاباند، و نسبت به آنها واکنش نشان می‌داد. کمتر مقاله «چرند پرنده» را می‌توان یافت که به چنان رویدادهایی پرداخته باشد. «مسائل روزمره سیاسی» که از برخورد نیروهای اجتماعی درگیر انقلاب بر می‌خاستند، یکی از دو بخش اصلی مطالب «چرند پرنده» را تشکیل می‌دادند.

دوم - در عین حال گردانندگان و نویسندهای صور اسرافیل نگران مسائل ژرف اجتماعی و فرهنگی بودند که به اعتقاد آنها ریشه‌های عقب ماندگی جامعه را تشکیل می‌دادند و دشواری‌های زندگی ایرانیان از همین مسائل برمی‌خاستند. «چرند پرنده» مسائل ریشه‌ای را پیگیرانه بازگو می‌کرد و حتی هنگامی که از رویدادهای جاری سخن می‌گفت، می‌کوشید تا چشم خواننده را به سوی ریشه‌های اجتماعی و فرهنگی واقعی بچرخاند. گاه نیز این دو دسته مسائل به هم می‌پیچید چنان‌که نمی‌شد آنها را به سادگی از هم جدا کرد.

سوم - به علت دگرگونی پرشتاب و تحولات سریع سیاسی (نکته نخست)، و آمیختگی مسائل روزمره با مسائل ریشه‌ای (نکته دوم)، همیشه نمی‌توان خط سیر فکری واحدی را در «چرند پرنده» یافت. نویسنده تحت تأثیر پدیده‌های اجتماعی مختلف و تب و تاب مسائل روز قرار می‌گرفت و سخنان تازه‌ای را به میان می‌آورد، یا گفته‌های پیشین خود را جرح و تعدیل می‌کرد.

چهارم - کار دهخدا به هر حال روزنامه نگاری بود، اما موانع متعددی بر سر راه روزنامه‌نگاری آزاد وجود داشت. نخست آن که ضروریات مبارزه سیاسی، نوع و محتوای مقاله‌های روزنامه را تعیین می‌کرد. دیگر آن که هنوز دستگاه سانسور دولتی بر سر روزنامه‌ها سنگینی می‌کرد و خواه ناخواه آنها را محدود می‌ساخت. سرانجام آن که ظرفیت جامعه برای شنیدن سخنان تازه بسیار محدود بود و نویسنده‌گانی که می‌خواستند با توده مردم سخن بگویند، باید در مورد بسیاری از مطالب سکوت می‌کردند، یا با احتیاط فراوان^{۱۹} بدان‌ها می‌پرداختند. بنابراین هر چند دهخدا درباره برخی از مسائل اجتماعی اندیشه سامان یافته‌ای داشت، اما با در نظر گرفتن همه آن ملاحظات نمی‌توانست صفحه‌های محدود صور اسرافیل را وقف چنان اندیشه‌هایی کند. تفکر سیاسی و اجتماعی وی به صورت غیر منسجم، و گاه ناقص، در صفحه‌های روزنامه - از جمله در «چرند پرنده» - پراکنده است. نتیجه‌ان که از خلال مطالب روزنامه نمی‌توان برآورده نسبتاً کامل از اندیشه نویسنده به دست آورد.

پنجم - میان صور اسرافیل چاپ تهران و صور اسرافیل منتشره در ایوردون تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت. دهخدا در تهران می‌بایست ملاحظات بسیاری را رعایت می‌کرد. مخالفان سرشناس مشروطیت یا قدرت سیاسی و اجتماعی داشتند، یا قانون از آنان حمایت می‌کرد، یا از نفوذ معنوی و قداست اجتماعی برخوردار بودند. بنابراین «چرند پرنده» با

ظرافت فراوان به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداخت و می‌کوشید تا با پررنگ کردن بن مایه طنز از بند دشواری‌های قانونی و اجتماعی برهد. در ایوردون چنان موانعی وجود نداشت. نویسنده می‌توانست به آزادی سخنان خود را بگوید و نیازی به پرده‌پوشی نمی‌دید. به همین دلیل نوشتۀ دهخدا به هزل‌گرایش یافت و به ریشخند آشکار مشروطه ستیزان دست زد. به علاوه پس از کودتای شاه ماهیت مبارزه سیاسی نیز دگرگون شده بود. در موقعیت جدید، مشروطه خواهان - حتی تندروهای عصر مجلس اول - می‌کوشیدند تا پشتیبانی عناصر میانه رو طبقه حاکم را بر ضد شاه به دست آورند. دهخدا از همین دیدگاه به نگارش «چرند پرند» پرداخت و وجه اجتماعی آن مقاله‌ها را کاهاش داد. بنابر این، هم برای درک مبارزه سیاسی دوره مجلس اول، هم از نقطه نظر ارزش ادبی، صور اسرافیل چاپ تهران اهمیتی بیش از صور اسرافیل ایوردون دارد.

حال با در نظر گرفتن این موارد می‌کوشیم تا از راه بازخوانی «چرند پرند» به تصویری که دهخدا از «صحنه سیاست» ایران در عصر مجلس اول کشیده است، بنگریم. برای این کار تنها به روزنامه چاپ ایران توجه می‌کنیم. اگر این بازخوانی به درستی و با حفظ امانت تاریخی انجام پذیرد، خواه ناخواه نتیجه دیگری نیز حاصل می‌شود که دست یابی به گوهای از اندیشه سیاسی دهخدا در زمان نگارش آن مقاله‌ها است. پیش از آن که به بررسی مقاله‌ها پردازیم، این امر را مشخص کنیم که مفهوم «صحنه سیاست» را چگونه به کار می‌بریم. در اینجا «صحنه سیاست» را بخشی از جامعه تلقی می‌کنیم که در آن، مبارزه بر سر قدرت بین نیروهای اجتماعی که صاحب قدرت‌اند و در حفظ آن می‌کوشند و نیروهایی که هدف‌شان به دست آوردن قدرت یا محدود کردن آن است، جریان دارد به علت آن که نیروی قدرت مدار سازمان‌های دولتی (قدرت دولتی) را در دست دارد، مبارزه خواه ناخواه برای حفظ یا تعدیل یا نابودی دولت در می‌گیرد. دست یابی به قدرت دولتی هدف نهایی مبارزه سیاسی است.

دهخدا در «چرند پرند» تصویری ریشخند‌آمیز از حکومت ایران پیش از مشروطه ارائه می‌دارد. وی برای آن که بنیادهای سنت حکومت استبدادی را نشان می‌دهد، می‌گوید که آن حکومت به سرانگشت «عمله خلوت» می‌چرخید.

«عمله خلوت» کودکان و نوجوانان خوب روی ده تا پانزده ساله بودند، یا مردان گردن کلفت سی تا چهل ساله. نویسنده از سر ادب نمی‌گوید که آن افراد کارشان چه بود و به چه درد

می خوردند. اما حتی مردم عادی نیز به اشاره‌ای در می‌یافتد که هر دو گروه در درون دربار و بین بزرگان مملکت^۰ بازار گرمی داشتند. در میان «عمله خلوت» ببری خان هم بود، گربه‌ای که با کالسکه هشت اسبه از کاخ شاهی بیرون می‌آمد، جواهرهای کیانی به سر و دمش آویزان بود و گروهی انبوه از غلامان کشیک خانه، فراش‌ها و شاطرها، و امرا و رجال کشور ملازمان رکابش بودند. ببری خان یکی از گردانندگان دولت ناصری شمرده می‌شد. مردم عریضه‌هایشان را به گردن او می‌آویختند. از این راه آنها که مواجب می‌خواستند یا به دنبال منصب بودند، به دلخواه خود می‌رسیدند، ارباب حقوق دارای حقوق می‌شدند، و حاکمان ولایات برای خود کار چاق کنی می‌یافتد. (۸:۱۸-۷:۸)

دولتمردانی که به واسطه عمله خلوت و ببری خان مقام می‌یافتد، سرتاپا فاسد و بی‌کفایت بودند. وام‌هایی که دولت از بیگانگان می‌گرفت، از حساب بانکی آنها سر در می‌آورد. (۵:۷) سفیرانش همدم بیگانگان بودند (۹:۱۹) و در قراردادهایی که با دولتهای خارجی می‌بستند، سود بیگانگان را در نظر می‌گرفتند. (۳:۸) دهخدا برای نشان دادن نادانی حکومتگران، به گفت و گوی یک وزیر با صدراعظم اشاره می‌کند. وزیر که درباره «مسئله کفن جویدن مرده‌ها» تحقیق کرده بود، می‌گفت: «من خودم در سال و بایی به تجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یک مرده‌ای را که کفسش را می‌جوید، زدند. فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند». (۱۳:۸)

کارنامه حکومتگران چنین بود: در زمان حکومت آنان ملت ایران زوال یافته و مرزهای عظیم کشور بر باد رفته بود. (۲۵:۷) اما همین افراد نادان و فاسد و بیگانه پرست بر مردم خود ستم می‌کردند. آنها روزنامه‌نگاری مترقبی چون میرزا علی محمد خان مدیر روزنامه ثریا و دولتمردانی اصلاح طلب مانند میرزا علی خان امین‌الدّوله و میرزا یوسف خان مستشار الدّوله را به کنج انزوا رانده و دق مرگشان کرده بودند. نظام‌السلطنه - حاکم کردستان - با آن که قرآن مهر کرده بود، جعفر آقا - رئیس ایل شکاک - را تکه تکه کرده بود، و ظلّ‌السلطان - فرزند ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان - حسین قلی خان رئیس ایل بختیاری را کشته بود. همین حکومتگران، روشنفکران مبارزی مانند میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک را به تیغ میرغضب‌ها سپرده بودند. (۸:۱۲-۷:۸)

اما در جامعه استبداد زده، تنها رقیبان و مخالفان حکومت نبودند که قربانی می‌شدند. نظام

استبدادی بر پایه بی قانونی و ستم بر زیردستان استوار بود. آصف الدوّله حاکم خراسان دختران خردسال قوچانی را به ترکمن‌ها فروخته بود و این دختران بی‌پناه در خاک روسیه اسباب عیش و نوش اربابان خود را فراهم می‌کردند. (۸:۴) و اعظم الدوّله حاکم کرمانشاه برای سه قران دستور داده بود که سر جوانی را بیرند. (۸:۳۰) در نتیجه ستم این حکومتگران بود که روستاییان دست زن و بچه خود را می‌گرفتند و از محل زندگی شان می‌گریختند. (۶:۶)

تصویری که دهخدا از مصیبت‌های زندگی در جامعه استبدادزده می‌کشید، امر چندان تازه‌ای نبود. بسیاری از نویسندهای ایرانی یا خارجی صحنه‌های^{۲۱} جانگدایی از بی‌حقوقی ایرانیان در روزگار پیش از مشروطه آفریده بودند.

اما دهخدا - برخلاف بسیاری از آن نویسندها - نظام استبدادی را تنها در سطح سیاسی نمی‌دید. او بدین موضوع اشاره می‌کرد که در جامعه رابطه‌ای نابرابر، بر پایه بهره‌کشی زمینداران از روستاییان و براساس تفاوت ثروت بین توانمند و مستمند، برقرار است. این رابطه نابرابر اقتصادی دو گروه، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه، پدید آورده و استبداد را در جامعه جاری ساخته بود. دهخدا در این قطعه رابطه استثمار اقتصادی را شرح می‌دهد: «عزيزم! من یک دخو یشتر نبودم. چهار تا باستان داشتم. با غبان‌ها آبیاری می‌کردند، انگورش را به شهر می‌بردند، کشمش را می‌خشکاندند. فی الحقيقة من در کنج باستان افتاده بودم توی ناز و نعمت. همان طور که شاعر علیه الرّحمة گفته:

نه بیل می‌زدم نه پایه
انگور می‌خوردم در سایه (۷:۵)
بنابر این دخو بدان علت که مالک چهار باستان است، دست به سیاه و سفید نمی‌زند. همه
کارها - از تولید گرفته تا فروش و ذخیره‌سازی - بر عهده با غبان هاست، زندگی در ناز و نعمت
بهره مالک.

اما رابطه ارباب و رعیت ان چنان که دخو می گوید، بر صلح و صفا و توافق دو طرف بنا نشده بود. در پس آن رابطه استثماری، خشونت و جبری نهفته بود که دهخدا آن را در قطعه‌ای دیگر نشان می دهد. مالک مست از رعیتی که برايش «اربابانه» آورده است می خواهد گندمی را که برای خود^{۲۲} و خانواده‌اش ذخیره کرده، به او بدهد. رعیت خواسته ارباب را زیاده‌ستانی می داند و نمی خواهد از خیر گندمی که سهم خود و خانواده‌اش است، بگذرد و همین را به زبان بی‌زبانی و پرالتmas می گوید. ارباب نیز دستور می دهد که نوکرهاش او را بزنند.

(۱۵:۸-۷) در این نظام اجتماعی حکومت نیز به نوبه خود در استثمار روستاییان دخیل بود. چنان که قزاق‌ها را سروقت روستاییان می‌فرستاد تا گندم آنها را به بهایی بسیار کم‌تر از نرخ حقیقی آن بخرند. سود این معامله به جیب بازارگانان شهری می‌رفت که در فروش گندم و آرد دست داشتند. (۱۵:۸-۷) به گفته دهخدا، در این نظام اقتصادی، «رعیت همه عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و ^{۲۳} خودش همیشه گرسنه باشد». (۱:۷) مانند رعایای لشته نشا - در گیلان که در آرزوی دیدن نان بودند. (۷:۲۳)

نگرش دهخدا در دو مورد دیگر نیز بادیدگاه‌های رایج زمانه تفاوت داشت. یکی نگاه او بود به مسأله مالکیت، دیگری به نظام طبقاتی جامعه. در مورد مالکیت دهخدا چنین می‌اندیشید که در جامعه ایران ثروت «از راه حلال» گرد نمی‌آید. اگر در تبریز حاجی محمد تقی صراف پول فراوان، چند ده شش دانگ، و چندین گله بزرگ داشت، حتماً دهی را به زور تصاحب کرده، و مال یتیم و صغیر و بیوه را به ضرب چماق از آنها گرفته بود. (۱۵:۸-۷) یعنی ثروت او محصول غصب یا دزدی بود. جامعه نیز به طبقات کاملاً مشخص تقسیم می‌شد. نمونه‌هایی که تا اینجا از «چرند پرنده» نقل شده، مانند ستم مالک بر رعیت، مؤید این نکته است. چنین ^{۲۴} نمونه‌هایی را در منابع عصر مشروطه فراوان می‌توان یافت. اما این منابع به طور معمول یا می‌خواستند بی‌قانونی نظام پیش از مشروطه را نشان دهند یا بر ماهیت اجتماعی مخالفان مشروطه تأکید ورزند؛ و چون بیشتر این عناصر زمیندار بودند، حمله به آنها گاه به صورت نقد نظام زمینداری در می‌آمد. دهخدا، برخلاف این متقدان، معتقد بود که مالکان زمین از نظر اقتصادی موقعیت کمایش یکسانی دارند، به سخن دیگر گروه (یا طبقه) اجتماعی مشخصی را تشکیل می‌دهند، هر چند به لحاظ سیاسی ممکن است مشروطه خواه یا مخالف مشروطه باشند. نمونه زیر می‌تواند دیدگاه وی را در این مورد روشن سازد:

در یک قطعه «چرند پرنده» دهخدا می‌خواهد این موضوع را نشان دهد که دولت‌های روسیه و انگلیس چگونه چوب لای چرخ اصلاحات در ایران می‌گذارند و برنامه‌های وزیران با اندیشه‌ای مانند صنیع‌الدوله را نقش بر آب می‌کنند. بنابر این نیش قلم دهخدا متوجه صنیع‌الدوله نیست. حتی به طور غیر مستقیم او را می‌ستاید. در «چرند پرنده» چنین می‌خوانیم: «در زمان‌های طفولیت در برلن یک روز تعطیل صنیع‌الدوله از مدرسه بیرون آمده، به حوالی شهر به گردش رفت، هوا خیلی سرد بود، به قدر یک وجب هم برف روی زمین نشسته بود.

خود صنیع‌الدّوله هر چند لباس‌هایش کوک بود، اما باز احساس سرما به خوبی می‌کرد». او قطاری را دید که مسافران آسوده حال را از میان برف و سرما به سوی مقصدشان می‌برد. به خود گفت: «خدایا من نذر کردم که اگر این هفته یک کاغذ خوبی از تهران رسید، همان طور که استدعا کردم، هفته‌ای دو مارک به خرج جیبی من افزودند، من هم وقتی بزرگ شدم و به تهران برگشتم در ایران از این راه آهن‌ها درست کنم». او در این آرزو غرق شد، «کم کم دیگر شب‌های خوابید، روزها آرام نگرفت، هی نوشت و انوشت، حساب کرد، نقشه کشید، تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد». (۸-۷:۲۹) به این موضوع توجه کنیم که مشروطه خواهان نسبت به صنیع‌الدّوله و اعضای خانواده او خوش بین بودند و آنها را به رغم وابستگی‌شان به طبقه حاکم و دربار قاجار، در موقعیت زمانه، در زمرة بهترین افراد برای اداره کشور می‌دانستند. دهخدا نیز با مدارا به صنیع‌الدوله می‌نگرد. به طرح وی^{۲۵} برای کشیدن راه آهن در ایران نیز ارج می‌گذارد. اما، در عین حال، فرصت را از دست نمی‌دهد و می‌کوشد زندگی اعیان زادگان را نشان دهد. صنیع‌الدوله از کودکی در برلن درس خوانده بود، موهبتی که در ایران آن روزگار تنها نصیب فرزندان توانگرترین اشخاص جامعه می‌شد. پوشاش کم و کسر نداشت. از خانواده‌اش خواسته بود که بر پول توجیبی اش بیافزایند. نذر کرده بود که اگر در خواستش پذیرفته شود، هنگامی که به تهران برگشت، راه آهن بسازد. یعنی آن قدر به آینده و شغل خود اطمینان داشت که می‌دانست در مقامی قرار خواهد گرفت که بتواند درباره چنان طرح عظیمی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری کند. چنین نیز شد. وی پس از گذشت سی چهل سال به وزارت مالیه ایران رسید.

بنابر این هر چند دهخدا بین صنیع‌الدّوله با عناصر ضد مشروطه و نادان و بی‌کفایت طبقه حاکم تفاوت می‌نهم، اما همه آنها را از نظر پایگاه اقتصادی در یک رده می‌گذارد. چنان که پیش‌تر گفته شد، این دیدگاه در عصر مشروطه کم‌نظیر بود. بر پایه همین نگرش بود که دهخدا، باز برخلاف بسیاری از مشروطه خواهان، بین خاستگاه طبقاتی افراد و جهت‌گیری سیاسی آنان پیوند مشخصی یافت، چنان که نوشت: «هر کس پول دارد شاه شناس است، حکومت شناس است». (۷ و ۸: ۱۵)

در بستر چنین جامعه‌ای بود که نظام سیاسی جدیدی پدیدار شد. بخش بزرگی از مقاله‌های «چرنن پرنده» نیز به این نظام نو - یا مشروطیت - اختصاص می‌یافت. دهخدا نظام جدید را به

садگی چنین می‌شناخت: «مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت». (۷:۲۲) و این نظام پس از دو سال مبارزه و زیان‌های مالی و تلفات انسانی بدان سبب استقرار یافت که «قانون اساسی... که معاهدہ بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است، امضا شد». (۸:۲۰)

بنابر این پایه اصلی نظام مشروطه قانون اساسی بود. هنگامی که دهخدا قانون اساسی را «معاهدہ بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت» می‌شمرد، می‌خواهد بگوید که ملت در تمامیت خود، یعنی همه مردم ایران - بدون در نظر گرفتن جنسیت، سن، میزان سواد، و مذهب شان - با زمامداران خود قراردادی بسته‌اند. وی احتمالاً به نظریه «قرارداد اجتماعی» نظر دارد و قانون اساسی را میثاقی می‌داند که حقوق و وظایف و مسئولیت‌های شاه، دولت، مجلس، و مردم را مشخص می‌کند.

اما ایرانیان هنوز از آن میثاق سود نبرده بودند و برقراری مشروطیت به دشواری‌های جامعه پایان نبخشیده بود. هنگامی که صور اسرافیل در صحنه مطبوعات کشور پدیدار شد، ده ماه از زندگی نظام نو می‌گذشت. در این مدت مشروطه خواهانی مانند گردانندگان صور اسرافیل - که چشم انتظار دگرگونی‌های بزرگ اجتماعی بودند - رفته رفته خوش‌بینی پیشین خود را از دست می‌دادند. آنان اینکه هم از رهبران سیاسی دلسوز بودند، هم نسبت به دشواری‌های ساختاری جامعه که راه را بر اصلاحات می‌بست، آگاهی داشتند. زبان تلخ و پرخاشگری که این گروه در گفتار و نوشتار به کار می‌گرفت، تا حدودی نشانگر سرخوردگی زود هنگام از نظام جدید سیاسی بود.

چنان که مقاله‌های متعدد «چرند پرنده» و هم چنین مقاله‌های جدی روزنامه - گواهی می‌دهند، دهخدا هرگز به کسانی که چرخ‌های حکومت را می‌گردانند، امید نبسته بود. در حقیقت همان نظام طبقاتی گذشته بر جامعه چیره بود و همان گروه‌های حاکم پیشین که دیده‌ایم دهخدا آنها را چگونه افرادی می‌دانست - کما یش از طریق همان ساز و کارهای پیشین بر سر کار می‌آمدند و همچنان زمام امور کشور را در دست داشتند.

این نگرش را در توصیف اعضای دولت اتابک می‌بینیم. میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان (اتابک اعظم) پس از چند سال زندگی در فرنگ، به دعوت محمد علی شاه به ایران بازگشته بود. هفتاد و چهار نماینده مجلس نیز با ورود او به کشور موافقت کرده بودند، سه نفر

تاجر هم نیمه شب‌ها به در خانه‌های علماء و اعیان رفته بودند تا زمینه بازگشت او را فراهم آورند. (۷:۱۱) اتابک اندک زمانی پس از ورود به پایتخت، در ربيع الاول ۱۳۲۵ دولتش تشکیل داد. هر چند سمت رسمی اتابک وزیر داخله بود و او عنوان ریاست وزرایی نداشت، اما این را همه می‌دانستند که او گرداننده واقعی دولت است. آزادی خواهان تندر و مخالف سرسخت اتابک بودند و صور اسرافیل نیز نظر همین گروه را منعکس می‌کرد. دهخدا درباره آن وزیر کارکشته چنین نوشت: «هفتاد و چهار رأی مجلس علنی یک گرگ چهل ساله را از برلن دوباره کشیده و به جان ملت می‌اندازد». (۷:۲۲) این داوری در زمانی صورت می‌گرفت که اتابک کشته شده و دولت او سقوط کرده بود.

اما هنگامی هم که اتابک بر سر کار بود، نیش قلم دهخدا دولت او را می‌گزید. دهخدا در چند مقاله «چرند پرنده» به تابعیت بی‌چون و چرانی وزیران از اتابک اشاره می‌کند. او می‌نویسد: «یک فراموش خانه درست کرده‌اند. مردم را می‌برند آن جا برای این که هم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نوکرهای^{۲۶} شخصی وزیر داخله باشند». (۷ و ۸:۱۴) در جای دیگر باز بر همین موضوع تأکید می‌ورزد. «مخدومی قول صریح داد که ریس‌ها و وزیرها همه نوکرهای شخصی من‌اند و پیچ و مهره‌شان دست خودم است». (۸:۱۱) و رابطه وزیران با اتابک را چنین توصیف می‌کند: «بشارت: چند روز قبل وزارت داخله ما مغض کمال عطوفت و مهربانی به هفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه در خور هزار گونه تمجید است». (۸:۶)

وزیران این دولت، به مانند دوره پیش از مشروطه، بی‌شخص و ناکار-آمد بودند. نمونه ایشان وزیر جنگ - مستوفی‌الممالک - بود. هنگامی که مقام وزارت جنگ به او پیشنهاد شد، چنین عذر و بهانه آورد: «والله من از غایت بلادت هنوز بیلیارد بازی را هم بعد از چندین سال توقف در قهوه‌خانه‌های فرنگ یاد نگرفته‌ام، من چه می‌دانم علم جنگ چه چیز است». (۸:۱۱) سرانجام برای آن که آبروی ریس دولت پیش وزیر امور خارجه روس نریزد، مقام وزارت جنگ را بر گردن او گذاشتند.

برای نشان دادن بی‌کفایتی این دولت و این وزیر، دهخدا به ماجرایی اشاره می‌کند که در دوره زمامداری اتابک رخ داده بود. ماجرا از این قرار بود که عثمانی‌ها وارد خاک ایران شده بودند و در پیرامون ارومیه تاخت و تاز می‌کردند. دولت در برابر این تهاجم و نقض حاکمیت

خود واکنشی نشان نداد. آزادی خواهان معتقد بودند که شاه یا اتابک برای برچیدن ساط مشروطه، عثمانی‌ها را پنهانی فراخوانده بودند که به ایران بتازند. دهخدا ابتدانامه‌ای را از قول اهالی ارومیه نقل می‌کند که در آن چنین آمده است: «آی کبلایی! والله دیگر تمام شد، خانه‌مان خراب شد. زن، بچه، عیال، اولاد، برادر، پسر، هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند. نمی‌دانی چه قیامتی است. مال رفت، عیال رفت، اولاد رفت». (۷:۱۳) سپس ارومیه‌ای‌ها از دخو می‌خواهند به وزیر جنگ بگویید که به یاری «رعیت» خود بستاید، و گرنه برای این افراد چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که تبعه روسيه بشوند. دخو در پاسخ چنین می‌گويد: «وزیر جنگ چه بکند. این بلایی است که از آسمان نازل شده. اينها همه سرنوشت خودتان است..... تقدیر را که نمی‌شد برگرداند». دهخدا از شاکیان ارومیه می‌پرسد، حال آمدیم و او ناپختگی کرد و با وزیر جنگ صحبت کرد، «آن وقت وزیر جنگ به من چه خواهد گفت؟ نخواهد گفت: ای احمق! ای دیوانه! از دست من بندۀ ضعیف چه بر می‌آید؟ من با قضای الهی چه چاره بکنم؟ نخواهد گفت: این تقدیر ارومیه‌ای‌ها است که زن‌هایشان اسیر بشود، مردهاشان کشته بشود، اولادشان را پیش چشمشان قطعه کنند، دهاتشان را آتش بزنند، مسجدهاشان را عثمانی‌ها طولیه اسب‌هاشان قرار بدهند؟» اما آن وزیر راه حلی هم نشان می‌داد: «بله! متنه‌ها محض رحم و مروتی که دارد، در عالم آقایی^{۲۷} یک چیز دیگر هم خواهد گفت. مثلاً خواهد گفت: لعن چهار ضرب هم در این موقع^{۲۸} برای رفع بلا مجرّب است. مثلاً خواهد گفت: این مرگ و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مرده‌هاتان کفن می‌جود». (۸:۱۳)

دهخدا به ارومیه‌ای‌ها نصیحت می‌کند پیش از آن که وی خود را سنگ روی یخ کند و بی‌عقلی و بی‌شعوری آنها بر وزیر جنگ ثابت شود، خود آنها به لعن چهار ضرب پردازند، اگر مرگ و میر در بیشان ور نیفتاد، آن‌گاه معلوم می‌شود که مرده‌هاشان کفن می‌جوند. بنابر این آنها باید آن مرده را پیدا کنند و با بیل سر او را به یک ضرب قطع کنند. اگر باز بلا رفع نشد، «دیگر چاره‌ای جز صبر نیست.... بگذارید عثمانی‌ها از دستشان بر می‌آید در حق شما کوتاهی نکنند. آخر، آخرت هم حساب است. بگذار چشمشان کور بشود بیایند، آن روز پنجاه هزار سال یک لنگ پا بایستند، جواباتان را بدهنند. دیگر بهتر از این چیست». (۸:۱۳) عضو دیگر دولت، نماینده وزیر داخله - یا معاون او - حاج محتشم‌السلطنه بود که به جای

اتابک به مجلس می‌رفت و به سؤال‌های نمایندگان پاسخ می‌داد. اما به نوشته دهخداگاه حرمت مجلس را نگاه نمی‌داشت و خطاب به نمایندگان سخنانی تند و سخت می‌گفت. (۸:۵) این دولت، بی‌اعتنای به مجلس، سرگرم کار خود بود. «چرند پرنده» این امر را به تمسخر چنین بیان کرد:

«همان طور که اولیای دولت از مجلس شورا می‌ترستند». (۷:۱۴) به جای آن که کارها بر پایه قانون و اصول جدید بنا شود، همان شیوه گذشته رشوه دهی رواج داشت. دولت با این سیاست می‌کوشید تا برای خود طرفدارانی بیابد. دهخدا می‌پرسد: «علاف و بنکدار و عطار و بقال با وزرا چه داد و ستدی دارند که حواله آنها را سر تجّار زردشی می‌آرند؟» (۷:۱۱) نویسنده با این اشاره می‌گوید که وزیران به برخی از نمایندگان اصناف در مجلس رشوه می‌دادند. از این راه می‌کوشیدند تا حمایت آنها را بخزنند.

بدین ترتیب اعضای دولت‌ها همان دولتمردان پیشین بودند. رفتار آنها نیز همچون گذشته بود. آنان همچنان فاسد، وابسته به یگانگان، و بی‌کفایت بودند و به جای آن که احساس مسئولیت کنند، و بدان منظور که بر ناتوانی سیاسی خود سرپوش نهند، خود را پابند خرافات نشان می‌دادند. مستوفی‌الممالک جوان و فرنگ دیده برای حل مسائل کشور همان سخنان خرافی پدر متحجر خود و اطرافیان او را تکرار می‌کرد.

آن حکومتگران که برخاسته از یک طبقه اجتماعی مشخص (زمینداران بزرگ) و پروردۀ و گرداننده نظام استبدادی بودند، چگونه می‌توانستند به نظام مشروطه دل بینندن؟ دهخدا در سراسر قطعه‌های «چرند پرنده» بر این امر تأکید می‌ورزد که آن بزرگان نمی‌توانستند پشتیبان مشروطه باشند یا چرخ‌های حکومت ملی و قانونی را بچرخانند. شاه در رأس حکومت قرار داشت، اما سردمدار استبداد خواهان بود و سرنشته همه حرکت‌های ضد مشروطه در دست او قرار داشت. اما گفتن این واقعیت چندان ساده نبود. دهخدا باید به نعل و به میخ می‌زد تا پرده از دخالت شاه در آن ماجراهای بردارد. وی در یک جا چنین می‌نویسد: «مثلاً، جواهرات مال ملت است. نادر شاه اینها را در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها از هند آورده است». (۷ و ۸: ۱۴)

این سخن زمانی به میان می‌آمد که شایع بود شاه جواهرات سلطنتی را در بانک استقراضی روس گروگذاشته است تا پول دریافتی را خرج مخالفان مشروطه کند. دهخدا می‌خواهد

بگوید که آن جواهرات به شاه تعلق ندارد، بلکه متعلق به همه ایرانیان است، اما شاه نه تنها بر آن گنجینه دست انداخته است، بلکه آن را صرف مقابله با مشروطه خواهان نیز می‌کند.

دهخدا، همانند بیشتر آزادی خواهان، تردید نداشت که دربار، مخالفان مشروطه را سازمان می‌دهد وی می‌نویسد یک نفر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی یک سید مجتهد را بوسیله که بیا برو شاه عبدالعظیم. (۱۴:۸) نویسنده به این ماجرا اشاره می‌کند که طرفداران شیخ فضل الله نوری در اعتراض به مفاد متمم قانون اساسی از پایتخت بیرون رفته و در زاویه حضرت عبدالعظیم بست نشسته و به تبلیغ شدید ضد مشروطه پرداخته بودند.

دهخدا آن حرکت را نتیجه اقدامات شاه می‌داند مقصود او از «پیشخدمت مخصوص» کسی جز مجلل‌السلطان نیست که پیشخدمت شاه بود و یکی از سردمداران و سازمان‌دهندگان حرکت مخالف مشروطه شمرده می‌شد. دهخدا می‌گوید که مجلل‌السلطان - مسلماً به امر شاه - از یک مجتهد، احتمالاً سید ابوطالب زنجانی، درخواست کرده که به بست نشینان حرم حضرت عبدالعظیم بپیوندد. یعنی دست شاه را در آن حرکت می‌بیند.

دهخدا در مقاله‌ای دیگر مستقیماً به این مسئله می‌پردازد که شاه از محدوده اختیارات قانونی خود پا فراتر گذاشته است. او به این امر اعتراض می‌کند که شاه، برخلاف حقوق قانونی سلطان مشروطه، وزیران مختار و سفیران و حتی مترجم‌ها و مستشارهای بیگانه را در خلوت پیاپی می‌بیند. آن‌گاه این مطلب را گوشزد می‌کند که مردم حق دارند از شاه در مورد تخطی وی از حدود اختیاراتش باز خواست کنند: «مگر می‌شود دیگر به مردم گفت این حرف‌ها به شما نیامده، اگر در واقع این حرف‌هایی که من زدم خارج از حقوق بین دول و ملل است، دیگر نگویم و در دهانم را مهر بزنم». (۲۰:۸)

در عین حال، دهخدا معتقد است که شاه حاکم مستقلی نیست بلکه تحت تأثیر کارگزاران سیاست روسیه قرار دارد. دهخدا از زبان یک «راپورت‌چی چنین می‌گوید: «دیشب بعد از آن که راپورت مجلس را به سفارت روس بردم، از آن جا دستورالعمل سفارت را به پالکونیک رساندم». (۳:۸) به این ترتیب، دهخدا می‌گوید که سفارت روسیه اخبار مجلس را دریافت می‌دارد و دستورهای لازم را به فرمانده روسی تیپ قزاق می‌دهد. می‌دانیم که این نیروی نظامی پایه قدرت شاه و منظم‌ترین دستگاه سرکوب دولتی بود که دهخدا آن را آلت دست سیاست روسیه می‌شمارد. در شماره دیگر صوراً سرافیل، که پیش‌تر به آن اشاره شد، دهخدا از

«عمله خلوت» عصر استبداد سخن می‌گوید که گردانندگان راستین دستگاه حکومت بودند. وی می‌افزاید که اکنون نوع جدید «عمله خلوت» پدیدار شده است و قول می‌دهد که در شماره بعد او را معرفی کند. (۱۸:۱۸) در شماره بعد او می‌گوید که چنان حماقی مرتب نخواهد شد. سپس به درد دل با شاپشاں می‌پردازد، (۱۹:۷) فردی که در زمان ولایت عهدی محمد علی شاه آموزگار زبان روسی او بود و اکنون یکی از مشاوران ارشد وی به شمار می‌رفت. آزادی خواهان ایرانی شاپشاں را عامل سیاست روسیه در کشورشان می‌دانستند و او را به چشم یکی از سرکردگان گروه‌های استبداد خواه دربار می‌دیدند. دهخدا با ظرافت او را نوع جدید «عمله خلوت» می‌شمرد. پس شاه مستبد آلت دست فرمانده روسی قزاق خانه و «عمله خلوت» روس خود بود.

سایر افراد طبقه حاکم نیز نوع فکر و رفتاری چون شاه داشتند. دهخدا چند نمونه می‌آورد: شاهزاده امیراعظم بارها در انجمن‌های تهران سوگند خورده بود که قداره‌بند مجلس و هواخواه مشروطه است (۱۷:۱۷)، و سه ماه آزگار در عمارت بهارستان با حرارت دمستن و میرابو برای مردم درباره^{۱۹} منافع آزادی سخن گفته بود. وی با این ترفندها توانست به حکومت گیلان دست یابد، در حالی که تجربه و شایستگی چنین مقامی را نداشت و هنرش به ورزش در زورخانه خلاصه می‌شد. دهخدا خطاب به وی چنین می‌گوید: «مخلص کلوم پهلوون، رود رواسی ازت ندارم، تو روت می‌گم: اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن می‌تونست حاکم بشه، حالا حاجی معصوم و^{۲۰} مهدی گاوکش هر کدام واسه خودشون یک اتاییک بودن». (۱۷:۱۷) همین که امیراعظم وارد گیلان شد، به سیز با آزادی خواهان پرداخت و پای چند تن از مشروطه خواهان آن جا را به چوب بست. آن‌گاه در تلگرافی که برای شاه فرستاد، چنین گفت: «خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحناه فداه از این طرف به کلی آسوده باشد، غلام خانه‌زاد تکالیف نوکری خود را می‌داند». (۱۷:۲۶)

نمونه دیگر شاهزاده فرمانفرما بود که در مجلس با چشم‌های اشک آلود برای مردم سوگند یاد کرده بود که جانش را فدای آنان کند. اما چند روز بعد پسر هجدۀ ساله او نصرت الدّوله، «گل سرسبد ایل جلیل قاجار» (۱۷:۲۷)، که از جانب پدر در کرمان حکومت می‌کرد، «دوازده نفر نفر لخت و عور و گدا و گرسنه» را به ضرب گلوله بر خاک هلاک افکنده بود. (۱۷:۲۶) سعد الدّوله - که در اوایل جنبش مشروطه خواهی به «ابوالمله» شهرت یافته بود - در مجلس

چنین گفته بود: «از این که سعدالدّوله را بکشند چه ترسی دارم، در صورتی که از هر قطّره خون من هزار سعدالدّوله تولید می شود». اما همین سعدالدّوله پس از چهار پنج ماه خواهان تغییر سلطنت مشروطه شد. (۷:۲۴) یا امیر بهادر جنگ پس از نطق غرّایی در مجلس، قرآن از جیش درآورده و سوگند خورده بود که در تقویت مجلس بکوشد. اما یک ماه بعد همین امیر بهادر در میدان توپخانه همدم - یا سازمان ده - اشراری شد که بر ضد مجلس به پا خاسته بودند.

(۷-۶:۲۴)

به کارنامه سیاسی این افراد توجه می کنیم. سعدالدّوله در اوایل جنبش مشروطه خواهی و در آغاز حیات مجلس شورا از رهبران ملی تندرو شمرده می شد. اما پس از چند ماه به دربار پیوست و از دایره مشروطه خواهان بیرون ماند. حساب امیر بهادر از آغاز جنبش آزادی خواهی پاک پاک بود. او کهنه درباری استبداد منشی بود که کمتر کسی سوگندهاش را در مجلس جدّی می گرفت. همین طور مشروطه خواهان هیچ گاه به کسانی مانند امیراعظم و فرمانفرما اعتماد نداشتند، اگر هم در برابر اظهار وفاداری ظاهری آنها به نظام جدید مقامی بدیشان و اگذار می کردند، بدآن علت بود که راه دیگری پیش روی خود نمی دیدند. دهخدا مشروطه خواهی ظاهری این افراد را در برابر اعمال مستبدانه شان قرار می دهد و فرصت طلبی آنها را دست می اندازد. اما تنها این افراد مشروطیت ایران را به خطر نمی انداختند. به اعتقاد او حکومتگرانی هم که مشروطه خواه شمرده می شدند و اداره کنندگان نظام نو بودند، کانون خطر را تشکیل می دادند، چراکه حرکت اجتماعی را محدود می کردند و سرانجام مشروطیتی باب طبع طبقه حاکم و دربار پدید می آوردند. مؤتمن‌الملک وزیر تجارت یکی از افراد گروه اخیر بود. دهخدا می نویسد: «اما هر چه فکر می کنم نمی فهم جناب مؤتمن‌الملک.... هنوز چرا از لفظ انجمن انقدر بدشان می آید». (۷:۲۷) اشاره نویسنده به زمانی است که «انجمن کارکنان گمرک» می کوشید تا نظارت خود را بر شیوه کار این اداره اعمال کند و مؤتمن‌الملک زیر بار مداخله آن انجمن نمی رفت.

احتشام‌السلطنه، رئیس مجلس، نیز در زمرة چنین دولتمردانی قرار می گرفت. دهخدا در یک قطعه «چرننڈ پرند»، بی آن که حتی یک بار از وی نام ببرد، کارنامه ریاست اش را این چنین ارائه می دهد: وی مهر مجلس را به زنجیر ساعت خود آویخت، در مجلس به مخالفان مشروطه قدر و اعتبار بخشید، اما چند نماینده «حسابی» را خاموش و منزوی کرد؛ وی در^{۳۱}

جلسه‌های خصوصی قول داد که جلوی تشکیل قشون ملی را بگیرد: به نظام نامه داخلی مجلس بی‌اعتنای ماند؛ نمایندگان را به جان هم انداخت و از زبان یک نماینده خواهان اخراج نمایندگان نامطلوب از مجلس شد؛ هرگاه هم که دلش خواست به مجلس نیامد و نمایندگان را از صبح تا غروب در مجلس عاطل و باطل نگاه داشت. (۲۲: ۷-۸) به سخن دیگر، به آنان بی‌حرمتی کرد. بدین ترتیب سردمداران نظام جدید، که خود از دامان نظام کهن برخاسته بودند، خواهان تداوم ساختارهای اجتماعی - اقتصادی گذشته بودند. یکی از پیامدهای چنین وضعی این بود که مخالفان نظام نو توانستند موقعیت خود را حفظ کنند و آزادانه در تخریب مشروطیت بکوشند. ماجراهی میدان توپخانه (ذی‌قعده ۱۳۲۵ / آذر ۱۲۸۶) حاصل همین اوضاع و احوال بود. در خلال آن ماجرا دسته‌های اویاش به مجلس حمله بردند، اما هنگامی که با مقاومت مدافعان مجلس رو به رو شدند، به میدان توپخانه رفتند و در اینجا مرکز مخالفت با مشروطیت را بر پا کردند. طیف‌های گوناگون دشمن مشروطه به آنان پیوستند. در پشت این ماجرا شاه قرار داشت که با سازماندهی پنهانی طرفداران و مزدوران خویش کودتا بی بر ضد مجلس به راه انداخته بود. به علت آن که در پایان ماجرا مجلس و شاه با هم به سازش رسیدند، روزنامه‌های مشروطه خواه چندان به ماجراهی میدان توپخانه نپرداختند. آنها درباره خود کودتا مفروضتند و در عوض بر لزوم مجازات سردهسته‌های اویاش تأکید ورزیدند. روزنامه صور اسرافیل نیز همین شیوه را در پیش گرفت و با این که اویاش در جریان تظاهرات خیابانی خود به دفتر روزنامه حمله کرده و در و پنجره‌هایش را شکسته و ابزار و وسایلش را به یغما برده بودند، در ^{۳۲} «بخش‌های «جدی»» روزنامه شرح مفصلی از آن ماجرا بیان نکرد. اما ده‌خدا در «چرند پرنده» از زبان دو شخصیت آفریده خود - «سگ حسن دله» و «نخود همه آش» - تصویری از ماجرا پرداخت و در آن دست‌اندرکاران و گردانندگان کودتا را معرفی کرد.

চنيع حضرت و مقتدر نظام - که هر دو صاحب منصب (افسر) فوج توپخانه و از سردهسته‌های اویاش بودند - در روز نهم ذی‌قعده / ۲۲ آذر پیش‌پیش اهالی چال میدان و سنگلچ و چند محله دیگر به سوی مجلس حرکت کردند، اما با دیدن هوای خواهان مشروطه دست به کاری نزدند. همان دسته‌های روز بعد به بهارستان آمدند و چند تیر به سوی مجلس خالی کردند و چون مشروطه خواهان تعقیب شان کردند، به مدرسه علمیه رفتند و می‌خواستند آموزگاران و دانش آموزان را بکشند. سپس در میدان توپخانه گرد آمدند و شعار «ما مشروطه

نمی‌خواهیم» را سر دادند. در این جا لوطیان و دار و دسته داران تهران معرکه را گرم می‌کردند. دهخدا چهارده تن از آن افراد را نام می‌برد. سیاهی لشکر را چنین افرادی تشکیل می‌دادند: «قاطرچی‌ها و مهترها و ساربان‌ها و قورخانه‌چی‌ها و زنبورکچی‌ها و توپچی‌های همدانی و همه کتوگریخته‌ها و پاردم ساییده‌ها و قمارباز‌های خرابه‌ها و پشت بام‌های بازار و کاروانسرا^{۳۳}‌های تهران». یعنی کارکنان دون پایه دربار و نیروهای نظامی ولات و لوت‌های شهری. نیروی کمکی از ورامین آمد که دهخدا سران آن دسته را یکایک نام می‌برد. گروهی واعظ و عالم دینی نیز در میدان حاضر بودند.

«چرند پرنده» عمدۀ ترین رهبران دینی مخالف مشروطه را نام می‌برد و همگی رانیز با یک چوب می‌راند. در بین کسانی که دهخدا نامشان را می‌آورد، هم عنمای مشروعه خواهی چون شیخ فضل الله نوری بودند، هم استبداد خواهانی مانند سید محمد یزدی و سید علی آقا یزدی، هم واعظان خریداری شده‌ای از رده نقیب‌السادات و اکبرشاه و سلطان‌العلماء و جمعی دیگر. همه کسانی که تا این جا بدان‌ها اشاره شده است، حاضران در میدان بودند. ولی دوز و کلک‌ها را درباریان چیده بودند: نایب‌السلطنه (کامران میرزا)، سعد الدلوه، مجلل‌السلطان، اقبال‌الدوه، مختار‌الدوه، امیر بهادر و چند تن دیگر. پشتوانه مالی را اسکناس‌های روسی فراهم می‌آورد.

در پشت تمامی ماجرا شاه قرار داشت. دهخدا نمی‌خواست از وی به صراحةً یاد کند، پس به کنایه چنین نوشت: «آیا نشنیده‌اند که یک عصای مرصع به شیخ محمود دادند؟» تنها مقام دولتی که در برابر خدمت افراد به آنها عصای مرصع می‌بخشد، شاه بود. به این ترتیب شاه در رأس هرم مخالفان مشروطه قرار داشت. (۰:۶-۷) در یک مقاله دیگر «چرند پرنده»، دهخدا به طور مستقیم از مداخله شاه در آن ماجرا سخن گفت: «و هم در این سال، یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چیق بچه‌های میدان شد. (۶:۲۰) دهخدا هم چنین معتقد بود که هیچ یک از مخالفان مشروطه از سر اعتقاد، یا خیرخواهی یا ملت دوستی به میدان مبارزه نیامده بودند. آنها یا پول گرفته بودند، یا سورچرانی می‌کردند، یا عابران بی‌پناه و دکان‌ها را می‌چاپیدند. (۰:۲۰) ماجراهی میدان توپخانه با پیروزی مشروطه خواهان پایان گرفت. طرفداران شاه پراکنده شدند. مخالفان مشروطه اکنون در موقعیتی ضعیف قرار گرفته بودند. اما رهبران مشروطه چنین موقعیتی را از دست دادند و دم از سازش با شاه زدند. دهخدا

در همان مقاله فریاد برآورد که چنین سیاستی نادرست است: «آقايان! اين حرف غلط است، مگر ما بين دولت ايران و يك دولتی ديگر نراعی شده که مصالحه کنيد و باز يك معاهده تازه‌ای مثل عهدنامه تركمن چاي برای بدبوختی ملت بینديد؟» اين سخن ناشنوده ماند. به قول دهخدا، طرفداران سازش وي را سرزنش کردنده: «اين هم از همان آشوب طلب‌ها و فتنه‌جوهast که شهر را به هم می‌زند». (۸:۲۰) هنوز رهبران میانه‌رو و سازشکار سیاست کشور را تعیین می‌کردنده و با آن‌که شاه و هوادارانش شمشیر را از رو بسته بودند، نمی‌خواستند درگیر مبارزه‌ای جدّی با آنها شوند.

چنان‌که دیده‌ایم، دهخدا تا پيش از ماجراي ميدان توپخانه لبه تيز حملات خود را متوجه مخالفان مشروطه و همین طور افراد طبقه حاكم می‌کرد. اما پس از آن جريان، در عين حال که همچنان نگران فعالیت آن افراد باقی ماند، به گروه ديگری نيز توجه کرد. اينان گروهی از رهبران سیاسي بودند که به طبقات بالاي جامعه تعلق نداشتند. تعدادی نماینده مجلس شورای ملي بودند، برخی ديگر رهبر حرکت‌های مردمی آن زمان را در دست داشتند. دهخدا به هر دو دسته توجه می‌کند. او می‌گويد که مردم در انتخاب نماینده‌گان خود اشتباه کرده و افراد بی‌صلاحیتی را به مجلس فرستاده بودند. (۸-۷:۲۲) برخی از اين نماینده‌گان، پس از گذشت يك سال، هنوز هیچ حرفی در مجلس نزده بودند. اما اگر اين‌ها همچنان سکوت می‌کردنده، بهتر از آن بود که مانند چند نماینده ديگر به طرفداری از مخالفان مشروطه لب بگشائند. (۸-۷:۲۳) «چرند پرنده» چند نامه از يزد، سمنان، تبريز و رشت را نقل می‌کند - که البته همه به قلم دهخدا هستند و به مسائل مشروطيت در آن شهرها اختصاص دارند. در يزد و رشت حاكماني مستبد بر سرکار بودند و حرکت کودتايی شاه را به هنگام ماجراي ميدان توپخانه تأييد می‌کردنده، و خود آشكار يا انهان با اشاره مخالف مشروطه همدست بودند. در يزد و تبريز مردم ناآگاه بودند و رهبران آنها بر سود شخصی و جاه طلبی خود پرده مشروطه خواهی کشیده بودند وکيل سمنان در مجلس خاموش بود، نماینده رشت با مشروطه ستيزان همراهی می‌کرد. (۸-۷:۲۳) اين تصوير منفي از وضع سیاسي جامعه در شماره‌های بعدی روزنامه تکرار شد. دهخدا قطعه شعری سروده خود را در شماره ۲۴ صور اسرافيل آورد و - شاید برای راهنمایي خواننده‌گان - نام آن را «رؤسا و ملت» گذاشت. اين شعر حکایت کودک شیرخواری است که از خواب بیدار شده و از سرگرسنگی گریه سر می‌دهد. مادر هر کاري

می‌کند برای آن که به او شیر ندهد، می‌کوشد تا او را دوباره بخواباند، کودک را از یک سر و دو گوش و لولو می‌ترساند، عذر و بهانه‌های مختلف می‌آورد، می‌خواهد دل او را بر خود بسوزاند، و آن قدر این دست و آن دست می‌کند که کودک از کف می‌رود. (۶:۲۴)

نام شعر به اندازه کافی گویا است و مقصود شاعر را به روشنی بیان می‌دارد: کودک نماد «ملت» است که از خواب «بیدار» شده و گرسنه است، گرسنه حکومت قانون، مشروطه، آزادی، استقلال، و پیشرفت.

اما مادر - که نماد «رؤسا» است - نمی‌خواهد گرسنگی او را فرو بنشاند و فرصت نجات کودک (ملت) را از دست می‌دهد.

با آن که عنوان شعر به خوبی محتوای کلی آن را روشن می‌سازد، اما این موضوع به درستی مشخص نیست که «رؤسا» چه کسانی هستند. اگر داوری خود را بر پایه نوشه‌های دهخدا تا پیش از ماجراهی میدان توپخانه قرار دهیم، «رؤسا» همان اعضای طبقه حاکم یا فرمانروایان‌اند. اما اگر به تحولی که در آن نوشه‌ها رخ داد توجه کنیم، دیگر نمی‌توانیم آن داوری را معتبر بدانیم. در همان «چرننده‌پرند» شماره ۲۴ - که شعر «رؤسا و ملت» چاپ شد - دهخدا در کنار حکومتگران سنتی - مانند فرمانفرما، سعدالدوله، امیربهادر، نصرالدوله، امیراعظم، نوع دیگری از «رؤسا» را معرفی کرد: سید جلال شهرآشوب در گیلان، صدرالانام در شیراز، و میرزا جواد در تبریز. سید جلال حرکت رعایای لشته نشا را بر ضد مالکشان امین‌الدّوله رهبری کرده بود و به همین اتهام دستگیر شده و به دستور امیراعظم - حاکم^{۳۴} منطقه - چوب خورده و به زندان افتاده بود. اما اندکی پس از رهایی از بند، دمخور همان امیراعظم شده بود. (۷:۲۴) صدرالانام واعظ یکی از رهبران پرشور مشروطیت شیراز بود. سپس در ازای دریافت ماهانه، به خدمت قوام‌الملک - یکی از مقتدرترین زمینداران و حکومتگران فارس - درآمده بود. (۷:۲۴) میرزا جواد در زمرة واعظان تندر و تبریز بود و سهم مهمی در^{۳۵} برانگیختن حرکت روستاییان خوی و ماکو بر ضد مالکان بزرگ منطقه داشت. اما در تهران به گروهی پیوست که «انجمان قtot» را ایجاد کرده بودند. آزادی خواهان معتقد بودند که این انجمان به دست درباریان می‌چرخد و برای مقابله با انجمان تندر و آذربایجان به وجود آمده است. بنابر این دیگر تنها حکومتگران در معرض حمله دهخدا نبودند.

در نتیجه جنبش مشروطه، افراد جدیدی - بدون وابستگی اجتماعی به طبقه حاکم - در رده رهبران و رؤسا قرار گرفته بودند، اما اینان هم چندان بهتر از حکومتگران پیشین نبودند. دهخدا در «چرند پرنده» شماره بعد به تفصیل «رؤسا» را معرفی کرد. به نوشته او اشرف مخلوقات از حیوان و گیاه کمتر نیست. همان طور که خروگاو رئیس و بزرگتر دارند، و چغندر و زردک پیشوا و آقا دارند، اشرف مخلوقات نیز باید رئیس و آقا داشته باشند. چنین مقایسه‌هایی نظر دهخدا را نسبت به بزرگان و رهبران جامعه نشان می‌دهد. آن حیوان‌ها به بی‌شعوری شناخته می‌شوند و آن‌گیاهان به بی‌رگی. بنابر این انسان‌هایی به رهبر نیاز داشتند که در ردیف چنان حیوانات و گیاهانی بودند. دهخدا در آن مقاله دونوع رهبر را معرفی می‌کند: اولیای دولت و رؤسای ملت. او می‌گوید که می‌خواهد گروه نخست را به عسل و گروه دوم را به خربزه تشبیه کند. چراکه اگر این دو با هم بسازند، ملت را از بین خواهند برداشت. وی رؤسای مملکت را به سه دسته تقسیم می‌کند: یکم - آنها یی که گردانندگان امور اجرایی کشور بودند؛ دوم - کسانی که متولیان امور روحانی مردم شمرده می‌شدند؛ سوم - آنها یی که بر مردم ریاست می‌کردند. به تازگی دسته چهارمی نیز به میدان آمده بود که همانا رؤسای ملت بودند: «وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیه، منشی و دفتردار و غیره. (۷:۲۵) سپس دهخدا هر چهار دسته را در کفه یک ترازو و می‌گذارد: «همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند: یک دسته رؤسای ملت، و یک دسته اولیای دولت. ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند؛ می‌گویند: شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدھید ما بخوریم و شمارا حفظ و حراست کنیم». (۷:۲۵) دهخدا به طنز می‌گوید چاره‌ای نیست جز آن که رؤسا را تحمل کرد. «راستی راستی هم اگر اینها نباشند، سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم را می‌خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می‌رود. البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است. اما تا کی؟ به گمان من تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند». سپس دهخدا نمونه‌هایی از بی‌کفایتی و ندانم کاری‌های رهبران می‌آورد تا نشان دهد که آنان حتی توان انجام کارهای جزیی و بی‌اهمیت برای برقراری امنیت و حفظ ملت را نیز ندارند. سرانجام به چنین نتیجه‌ای می‌رسد: «حالا که [به وظایفتان عمل] نمی‌کنید من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه با هم ساخته‌اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید». (۸:۲۵)

بدین ترتیب دهخدا همه رهبران و رؤسا و حکومتگران را از یک قماش می‌داند. تکلیف دولتمردان گذشته روشن بود. وی بارها، به صورت‌های مختلف، از عقب ماندگی فکری، بی‌تدبیری در حکومت‌رانی، قساوت آنان نسبت به مردم سخن گفته بود. اینکه به رهبران جدید می‌نگریست، کسانی که از میان مردم برخاسته بودند، تا مدتی نیز سنگ فرودستان جامعه را به سینه می‌زدند. اما سپس در برابر قدرت‌مداران تسلیم شده بودند، یا خود را به همان حکومتگران پیشین فروخته بودند. حال اگر از همین زاویه به شعر «رؤسا و ملت» (۶:۲۴) بنگریم، به تفسیری دست می‌یابیم متفاوت با آن چه که پیش‌تر از این گفته شد. در این قطعه شعر، «رؤسا» هم حکومتگران گذشته و هم رهبران جدیداند. هر دو گروه می‌خواهند مردم بیدار شده و آرزومند را به خواب بازگردانند. هر دو گروه باعث خواب‌زدگی ملت و نابودی آنها هستند. بدین ترتیب دهخدا در «چرننده‌پرند»‌های شماره ۲۴ و ۲۵ صور اسرافیل تکلیف خود را باز‌مامداران کشور و بخشی از رهبران «مردمی» مشروطه روشن می‌کند.

«چرننده‌پرند» شماره‌های ۲۶ و ۲۷ از چند نظر اهمیت دارد. دهخدا بر این دو مقاله عنوان فرعی «سالنامه» را می‌نهد با این نیت که برخی از وقایع سال گذشته را بنویسد. اما مقصود واقعی او تأکید بر رویدادها نیست، بلکه نشان دادن نیروهای اجتماعی و سیاست‌ها و افرادی است که مانع برقراری مشروطیت در کشور بودند، یا به سرکوب مردم دست گشوده بودند، یا توان محافظت از نظام جدید را نداشتند. بنابر این «چرننده‌پرند»‌های این دو شماره به طور مستقیم درباره «صحنه سیاسی» سخن می‌گویند. زمان نگارش مقاله‌ها نیز در خور توجه است. اکنون بیست و یک ماه از اعلام مشروطیت و نوزده ماه از گشايش مجلس می‌گذشت. می‌توان گفت که تقریباً همه دست‌ها رو شده بود. بسیاری از امیدها بر باد رفته بود. آن ساده نگری که چندین دهه گریبان‌گیر ایرانیان بود و بر این گمان قرار داشت که با قانونمند شدن نظام سیاسی همه مشکلات جامعه بر طرف خواهد شد، رنگ می‌باخت. آزادی خواهانی مانند گردانندگان صور اسرافیل حتی دیگر چندان امیدی به مجلس موجود نداشتند. آنان اینکه به لزوم دگرگونی‌های ژرف و فرا رفتن از چارچوب نظام اجتماعی موجود می‌اندیشیدند. بنابر این نه تنها به نقد شدید بازماندگان نظام کهن می‌پرداختند، بلکه مشروطه موجود را نیز ناکافی می‌دانستند. این نگرش را در «چرننده‌پرند» می‌بینیم. دهخدا می‌نویسد: «چون سال گذشته روی گوسفند می‌گشت، چنان که همه اولیای درباری و پاره‌ای و کلا و هشت نفر از وزرا می‌دانند، به

گوسفندها بد نگذشت: خورد، خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگی شان کوک بود». (۷-۶:۲۶)

بدین ترتیب نویسنده همه درباریان و وزیران و برخی از نمایندگان مجلس را همچون گوسفند می‌داند، یعنی کسانی که سرشان را به زیر انداخته بودند و بدون تعقل از رؤسا و پیشوایان خود تبعیت می‌کردند، نه آرزویی برای میهن‌شان داشتند، نه روایایی فراتر از زندگی و خوشی‌های فردی در سر می‌پروراندند. دربار - یعنی به واقع شاه - برای برهم زدن بساط مشروطیت یک صد و پنجاه هزار تومن از بودجه سلطنتی را خرج او باش میدان توپخانه کرده بودند. در زمان رویداد توپخانه، ناصرالملک رئیس‌الوزراء بود. اما او دلش برای همشاگردش لرد کرزن (Lord Curzon) تنگ شده بود و از دولت تقاضا می‌کرد که او را مخصوص کند که برای دیدن دوستش برود. او ان قدر اصرار کرد که «دولت یک دفعه از جا در رفته زمین و زمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را به پشت کمر ناصرالملک گذاشته از ارسی هولش داد توى حیاط، گفت يالله برو ديگر هم جلو چشم من نيا. ناصرالملک هم سرش را تکان داده گفت: اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید». (۷:۲۶)

در قطعه بالا دهخدا به ماجراهی میدان توپخانه و کودتای عقیم شاه در آن میان اشاره می‌کند. مقصود او از دولت، شخص شاه است که رئیس‌الوزرای قانونی را در کاخ سلطنتی بازداشت کرد، سپس در نتیجه مداخله سفارت انگلیس با آزادی او موافقت کرد مشروطه بر آن که از کشور بیرون برود. وی نیز به انگلستان رفت. در عین حال دهخدا با تأکید بر دلتگی ناصرالملک برای لرد کرزن، به طور غیر مستقیم آن دولتمرد ایرانی را وابسته به سیاست انگلیس معرفی می‌کند. این امر را نیز می‌توان محتمل شمرد که دهخدا می‌خواهد ناتوانی دولتمردانی چون ناصرالملک رادر دفاع از مشروطیت نشان دهد که در گرماگرم مبارزه سیاسی بر سر موجودیت نظام جدید، فرار را برقرار ترجیح می‌دادند.

شاید کسانی سلیقه دهخدا را نپسندند که ضعف شخصیت برخی از سیاستمداران را دست مایه طنز خود قرار می‌داد. اما از نظر آزادی خواهانی چون دهخدا، دولتمردان باید از ویژگی‌هایی مانند دلیری، فداکاری، نیروی اخلاقی و مانند اینها برخوردار می‌بودند. ضعف شخصیت دولتمردان از جمله مسائلی بود که به راحتی در قالب طنز می‌نشست و از زمرة مواردی بود که بر مخاطبان عادی تأثیر می‌بخشد. دهخدا از همین دیدگاه به ریشخند بزرگان

می‌پردازد. هنگامی که عثمانی‌ها به خاک ایران نیرو فرستاده و در مناطقی از آذربایجان سرگرم تاخت و تاز بودند، «مارشال اویامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار، وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتفال بود، صدای مهیبی شنیده گفت: «ای وای، گلو له کجام خورد؟» و غش کرد. بمال و امال جخد یک ساعت به سحر مانده هوش آمد. بعد معلوم شد که درب مسجد را باد به هم زده و صدای پیشتاب [شش لول] چیزی نبوده». (۷:۲۶) اشاره دهخدا به وزیر جنگ مستوفی‌الممالک است که در شماره‌های گذشته صور اسرافیل نیز از بی‌کفایتی و بی‌سیاستی او سخن به میان آورده بود. همین طور دهخدا به فساد اخلاقی دو تن از درباریان اشاره می‌کند: امیر بهادر جنگ و قوللر آفاسی باشی «در سر یک مطلب کلاهشان به هم خورده». (۸:۲۶) در اینجا همچون دیگر مواردی که دهخدا بر مسائل اخلاقی انگشت می‌نهد - نمی‌خواهد پرده‌دری کند و موضوع را آشکارا بگوید. اما یک بیت شعری که می‌آورد، رازگشا است:

من پیر و او جوان و شتر گربه قصه‌ای ست سرد و خنگ، مغازله پیر با جوان
بسیاری از دولتمردان با مشروطه خواهان سرستیز داشتند. دهخدا به برخی از آنان اشاره می‌کند. وزیر مالیه مؤتمن‌الملک با آن که انجمن اجزاء [کارکنان] گمرک پایگاهی قانونی داشت و بر درآمد اداره گمرک افزوده بود، با آن انجمن مخالفت می‌کرد. (۷:۲۷) میرزا رضاخان دانش ارفع‌الدوله سفیر ایران در اسلامبول، و میرزا علی محمد خان غفاری کنسول ایران در باکو هم از چنان سیاستمدارانی بودند. اولی ایرانیان را به پلیس عثمانی لو می‌داد، دومی سرگرم جاسوسی در انجمن‌های انقلابی ایرانیان باکو بود. (۸:۲۶)

گروهی از حاکمان و زمینداران بزرگ و افراد با نفوذ محلی و سرکردگان ایلات و عشایر به کشت و کشtar هم میهنان خود دست گشوده بودند: پسر رحیم خان چلبیانلو در آذربایجان، ارفع‌السلطنه در کرگانه رود تالش، نصرت‌الدوله در کرمان، مشیر‌الممالک و صدر‌العلماء در یزد، اعظم‌الدوله در کرمانشاه، پسران قوام شیرازی در فارس، میرهاشم در تبریز. آقا سید ابوطالب زنجانی نیز که در گذشته چند بار شیخ فضل‌الله را تکفیر کرده بود، به درستی عقاید شیخ معتقد شده و در «لوطی بازی توپخانه» با اوی همراه گشته بود. در همین «غزوه توپخانه» چند نفر به دست «مجاهدین فی سبیل چیق» کشته شده بودند. (۷:۲۷)

مجلس در برابر این همه مخالف و دشیسه گر ناتوان بود. نمایندگان سرخود را به مسائل

فرعی و جزیی گرم می‌کردند. دولت‌های روس و انگلیس برای تقسیم ایران با یکدیگر عهدنامه می‌بستند، اما نمایندگان به جای آن که به چنان مطلبی رسیدگی کنند، سرگرم گفت و گوهای طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی می‌شدند. در میان نمایندگان اصول سیاسی حاکم نبود. چنان‌که میرزا آقا اصفهانی -که حتی معلوم نبود از تبریز به نمایندگی برگزیده شده است یا نه - مصمم بود که اگر تھیزاده به جای نطق در مجلس قرآن هم بخواند، با او مخالفت کند. (۷:۲۶)

دشمنان خارجی نیز دست‌اندرکار بودند. نیروهای عثمانی - دولتی که شعار اتحاد اسلام سر می‌داد - نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و میاندوآب و سقز و بانه را در تصرف خود داشتند. روس و انگلیس برای تقسیم ایران با هم قرار داد بسته بودند. (۷:۲۶) بدین ترتیب دشمنان مشروطه در عرصه‌های گوناگون فعال بودند و تیشه بر ریشه نظام نو می‌زدند؛ از هیچ عملی نیز خودداری نمی‌کردند، می‌خواست خرج کردن پول باشد، یا تهمت و تکفیر، یا بسیج اشرار، یا آدمکشی.

این تصویری است که دهخدا از صحنه سیاست کشور به دست می‌دهد. چنان‌که روشن است. این تصویری است تیره و تار. می‌توان گفت که دهخدا با ارائه این تصویر می‌خواست نشان دهد که نظام مشروطه در برابر مخاطراتی بزرگ قرار گرفته و رو به ضعف یا نابودی نهاده است. اما تنها فعالیت آشکار یا نهان دشمنان مشروطه نبود که آن نظام را به خطر انداخته بود. آن چه تیشه به ریشه نظام جدید می‌زد، عقب ماندگی فکری و نادانی ایرانیان بود. دهخدا در همان «سال نامه»، در لابه‌لای اشاره‌هایی که به مخالفان مشروطه می‌اندازد، حکایت‌هایی کوتاه از اعتقادات خرافی هم می‌همنانش ارائه می‌دارد: عباس گنجه‌ای که چرخ گاری اش شکسته، مسافر خود را به بادکنک می‌گیرد، چراکه علت مصیبت خود را ناپاکی آن مسافر می‌داند، زن ملا محمد روضه خوان برای آن که از شر می‌همان شوهرش خلاص شود، شپش در لنگه کفش او می‌اندازد؛ زن بیوک آقا نایب‌الحاکمه آستارا دکمه پیراهن شوهرش را در شب سوم پسردایی وی نمی‌دوزد، زیرا می‌ترسد که مرگ و میر در خانواده بیفتند، (۸-۷:۲۶) گروهی از مردم، به علت بی‌ملحوظگی خود و ندانم کاری اولیای امور، در تکیه دولت زیر دست و پا از بین رفته بودند: خروس علی شاه هم در دود و دمی که به راه انداخته بود، به عالم هپروت رفت و در سیر و سلوک خود به بهشت هم رسیده بود، اما در همان عوالم^{۳۶} خانقاہ را ملؤث کرده بود. و دو

زن کاشی با هم سروکله می‌زدند که آیا می‌شود با گذاشتن تربت در دهان مرده او را زنده کرد یا خیر. (۸-۷:۲۷)

بنابر این درد بزرگ آن نبود که بزرگان کشور با مشروطیت مخالفت می‌ورزیدند. نکته مهم آن بود که ایرانیان در نادانی به سر می‌بردند. آنان همان قدر از دنیای نو دور افتاده بودند که خروس علی شاه در عالم توهمند از کره زمین. در زمانی که فرنگی‌ها برای حقوق خویش مبارزه می‌کردند، یا سرگرم پیشرفت، اختراع و اکتشاف بودند، ایرانیان از خرافه، عقاید عقب مانده، سنت‌های کهن بی‌حاصل دست برنمی‌داشتند. دهخدا از نخستین شماره‌های صور اسرافیل بارها به جهل و عقب ماندگی فکری ایرانیان اشاره کرده بود. اما در «سال نامه» این مسائل را به صورت پدیده‌ای مطرح می‌کرد که با چگونگی رفتار مشروطه ستیزان ارتباط مستقیم داشت. یعنی دو پدیده سیاسی و اجتماعی را در پیوند با یکدیگر می‌دید. می‌توان گفت که دو ماه مانده به کودتای نهایی شاه، دهخدا از پیشرفت اجتماعی مشروطت ناامید شده بود. او به پیرامون خود می‌نگریست و آن چه می‌دید، خودکامگی بود و زور، پولپرستی و میهن فروشی، سرکوب و نیرنگ، و ریشه‌های پوسیده‌ای که اجازه بالندگی و شکوفایی به هیچ نهال سر از خاک رسته‌ای رانمی‌داد. این بیش موجب آن می‌شد که سخن دهخدار و به تلخی نهد. اگر نوشه‌های اخیر را با شماره‌های نخستین صور اسرافیل مقایسه کنیم، می‌بینیم که «چرند پرنده» هر چه بیشتر به مطالب جدی می‌پردازد و پوشش طنز نازک‌تر از پیش می‌شود.

چاره کار چه بود و نظام مشروطه چگونه می‌توانست بر آن همه دشواری چیره شود؟ دهخدا در «چرند پرنده» پاسخ سر راست و آماده‌ای به دست نمی‌دهد. شاید بدین دلیل که وظیفه طنز را خرده گیری بی‌رحمانه از نظام سیاسی و اجتماعی موجود می‌داند، نه نشان دادن راه حل دشواری‌های جامعه.

چنان راه حل‌هایی را باید در بخش جدی صور اسرافیل جست و جو کرد. با وجود این، از خلال مقاله‌های «چرند پرنده» نیز می‌توان تا حدی به اندیشه دهخدا راه یافت.

چاره کار آن بود که نگرش ایرانیان نسبت به حکومت کنندگان کاملاً دگرگون شود. دهخدا این چاره‌جويي را در «چرند پرنده» بدین صورت ارائه می‌دارد: با آن که انبیاء و حکماء و بزرگان دنیا بر تریت زنان تأکید ورزیده بودند، هر چه زنان ایرانی گرد آمدند و به هیئت وزیران و مجلس عریضه نوشتند و اجازه خواستند که مدرسه به سبک جدید و انجمان نسوان

تشکیل دهنده، وکیلان و وزیران با آنها ضدیت نشان دادند. نویسنده می‌گوید که در آن باره بسیار اندیشه و سرانجام فهمیده که دلیل مخالفت این بوده که زن‌های ایران اعتقاد کامل به دیزی از کار آمده (کهنه) دارند. زیرا عقیده و اخلاق و عادات مادرها یک عمر با پسرهاشان می‌ماند. اعتقاد مادرها به دیزی از کار آمده سبب شده که ایرانیان در بزرگی اعتقاد کامل به آدم‌های با استخوان داشته باشند. حال اگر زنان مدرسه باز کنند و انجمان داشته باشند و آموزش بیینند، خواهند فهمید که دیزی‌های پاکیزه بهتر از دیزی‌هایی است که «دو انگشت دوده در پشت و یک وجب چربی سی و پنج ساله در و دیوارش باشد». (۸:۳۱)

وقتی که مادرها چنان اعتقادی یافتند، پسرها نیز دیگر به آدم با استخوان اعتقاد نخواهند داشت، بلکه می‌پرسند: «تا کی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یک عدد معین محدود انتخاب [شوند؟]» و چرا «اگر هزار دفعه کاین تغییر کند، باز یا شکم مشیرالسلطنه، یا آواز حزین نظام‌السلطنه، و یا جبه آصف الدّوله زینت افزای هیئت [وزیران] باشد [؟]» (۸:۳۱) دهخدا می‌گوید که هرگاه اعتقاد زنان به دیزی از کار آمده سلب شد، ایران بهشت برین می‌شود. بنابر این ابتدا آقایان باید همه نشانه‌ها و علایم استخوان را بار الاغ کنند و از دروازه‌های شهر بیرون بریزنند. سپس خانم‌ها باید هر چه دیزی از کار آمده در آشپزخانه دارند، پشت سر آن مسافر محترم بشکنند. (۸:۳۱) اینک نزدیک به دو سال از برقراری مشروطیت می‌گذشت. دهخدا همراه با گروهی از آزادی خواهان به این نتیجه رسیده بودند که تنها راه برپایی نظام نو، جا به جایی حکومتگران پیشین با گروهی است که با طبقه حاکم یا بافت سنتی جامعه پیوند ندارد. حال اگر به «چرند پرنده»‌های گذشته توجه کنیم، می‌بینیم که این خواسته در چارچوبی گسترده‌تر از سطح سیاسی جای می‌گیرد. چنان که در صفحه‌های پیش گفته شد، دهخدا سیاست و اقتصاد را سطوحی در هم تبینه می‌دید. وی حکومتگران را متشکل از زمین‌داران بزرگ می‌دانست و معتقد بود که بخشی از اعضای جامعه به همراه وابستگان خود زندگی انگلی دارند و از دسترنج تولید کنندگان می‌زیند. اگر این اعتقاد دهخدا را در کنار نوشته شماره ۳۱ بگذاریم، می‌توانیم به چنین نتیجه‌ای برسیم: کنار گذاشتن حکومتگران کهن زمانی می‌توانست به نتیجه برسد که با دگرگونی ژرف اجتماعی و اقتصادی همراه می‌شد. اما چنین تحول پر دامنه‌ای به معنی انقلابی بزرگ بود که از گستره مشروطیت ایران بسی فراتر می‌رفت. آیا توان اجتماعی و اقتصادی جامعه، ساختار طبقاتی آن، و

خواسته‌ها و آگاهی ایرانیان در حدّی بود که چنان انقلابی را سامان دهد و پیروز گرداند؟ «چرننڈ پرند» پاسخی به این پرسش نمی‌یابیم. در عین حال می‌توان گفت مردمی که توان حفظ نظام مشروطه را نداشتند، مسلماً نمی‌توانستند در ژرفابخشیدن به آن چندان اثری بر جانهند. در حقیقت نیز هنگامی که دهخدا به ایرانیان توصیه می‌کرد که افراد استخوان دار را همانند دیزی کهنه دور بریزند، شاه به همراه درباریان و نظامیان وفادار به خود در باغ شاه پناه گرفته بود و برای وارد آوردن ضربه نهایی بر نظام مشروطه آماده می‌شد.

آخرین «چرننڈ پرند» نشر تهران سه روز پیش از کودتای شاه به آن ماجرا پرداخت. دهخدا سخن برخی از مشروطه خواهان را نقل کرد که «دولت می‌خواهد این قشون را جمع کند، مجلس را به توب بیندد. (۷:۳۲) اما چنین تصوری را باطل شمرد. وی گفت که دولت برنامه‌ای پنهانی کشیده است که قشون را به اسم خراب کردن مجلس و دستگیری برخی از مشروطه خواهان گرد آورد. سپس آنها را دو دسته کند. دسته‌ای را به اسم مطیع کردن بختیاری و قشقاوی به جنوب بفرستد، دسته دیگر را به اسم تسخیر آذربایجان روانه شمال کند. آن وقت یک شب دسته اول را یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه انگلیس کند، دسته دوم را هم بی سر و صدا بار چهل پنجاه تا الاغ کند و به روسیه بفرستد. آن وقت یک روز صبح زود ادوارد هفتم در لندن، و نیکلای دوم در پترزبورغ چشمهاشان را که واکنند، می‌بینند که افتاده‌اند گیر بیست تا غلام قره جه داغی. سپس دهخدا می‌افزاید: «این هم نقشه شاپشاں است که کشیده، اگر نه عقل ما ایرانی‌ها که به این کار نمی‌رسید که». (۸:۳۲) این تصویر ریشخند‌آمیزی است که دهخدا از آمادگی نظامی شاه می‌کشد.

آیا وی در آستانه کودتای نظامی و حمله نیروی دولتی به مجلس، چنان احتمالی را ناچیز می‌شمرد؟ گمان نمی‌رود چنین باشد. سرمقاله شماره ۳۲ - احتمالاً به قلم میرزا جهانگیر خان شیرازی نگاشته شده بود - آشکارا از خطر کودتا، امکان حمله به مجلس، و احتمال کشtar آزادی خواهان سخن می‌گفت. (۳-۱:۳۲) رهبران مشروطه معتقد بودند که شاپشاں یکی از طراحان برنامه کودتا است و با نقشه خود سیاست روسیه را در ایران به پیش می‌برد. این که دهخدا در «چرننڈ پرند» می‌گوید شاپشاں نقشه حمله به روسیه و انگلیس را کشیده است، بیان طنز آلد همان اعتقاد است. بنابر این، دهخدا احتمال کودتا را دست کم نمی‌گرفت. پس چرا وی در روزهایی که مبارزه سیاسی دو ساله به نقطه اوچ خود رسیده بود و شاه آشکارا برای

مجلس شاخ و شانه می‌کشد، در «چرند پرند» چنان تصویری از واقعیت موجود آفرید؟ آیا او می‌کوشید خطر ضد انقلاب را اندک جلوه دهد؟

شاید بهترین راه پاسخ‌گویی آن باشد که به تعاریف اولیه طنز در همین مقاله برگردیم. در آن جا گفته شد که طنزپرداز می‌داند که قدرت برابری با استمگر را ندارد، با وجود این او نسبت به استمگر برتری اخلاقی حس می‌کند.

چنین احساسی از این اعتقاد بر می‌خizد که او بر حق است و دشمن بر خطأ. دهخدا با همین دیدگاه به آمادگی نظامی شاه می‌نگرد. در نقشه‌ای که او برای فتح لندن و پترزبورگ می‌کشد، نیروی نظامی شاه به ریشخند گرفته می‌شود.

شاید استبداد خواهان بتوانند مجلس را در هم بکوبند و آزادی خواهان را از میان بردارند، اما از منظر تاریخی محکوم به شکست‌اند و انهدامشان قطعی است.

چنان که می‌دانیم، رویدادهای عصر مشروطه همین مسیر را پیمود. محمد علی شاه به یاری نیروهای نظامی خود مجلس را به توب بست، نظام مشروطه را برانداخت، گروهی از آزادی خواهان را به بند کشد، و چند تن از آنان را کشت که یکی از آنها میرزا جهانگیر شیرازی مدیر و گرداننده اصلی روزنامه صور اسرافیل بود. اما پیروزی شاه چندان نپایید. سیزده ماه پس از بمباران مجلس، نیروهای ملی وارد پایتخت شدند و محمد علی شاه را از تخت شاهی سرنگون کردند و نظام مشروطه را به کشور بازگرداندند. دار و دسته شاه مستبد نیز به همراه او از عرصه سیاست کشور رفته شد. امیر بهادر، مجلل، سعد الدوله، لیاخف، شاپشاں هر یک به صورتی از کشور بیرون رفتند. اما دگرگونی بزرگ اجتماعی و اقتصادی که دهخدا در «چرند پرند» خواستارش شده بود، تحقق نیافت. رابطه ارباب و رعیت دست نخورده بر جا ماند.

ساختمان طبقاتی جامعه تعدیل چشمگیری نپذیرفت. بنابر این مستوفی‌الممالک‌ها، فرمانفرماها، نصرت‌الدوله‌ها، مؤتمن‌الملک‌ها هم چنان زمامدار امور جامعه باقی ماندند. اگر بخواهیم تشبیه خود دهخدا را به کار گیریم، می‌توانیم بگوییم که ایرانیان از اعتقادشان به «دیزی از کار آمده» دست بر نداشتند و «آدم‌های با استخوان» همچنان زینت افزای صحنه سیاست شدند.

در پایان می‌توان گفت که دهخدا بانگارش «چرند پرند» تنها به آفرینش گونه خاص ادبی نپرداخت. او در این رشته مقاله تصویری از جامعه ایران و سیاست جاری کشور کشید. وی از

سر هشیاری عناصر اجتماعی فعال در مبارزه سیاسی را شناساند. در عین حال بخشی از اندیشه‌ها و آرزوهای خود برای هم میهنانش را نیز بیان کرد. بنابر این «چرند پرنده» را از چند زاویه می‌توان خواند. این منبعی گران‌بها است که به شناخت جامعه ایران در سال‌های آغازین سده بیستم کمک می‌کند؛ مدرکی است برای بررسی مشروطیت ایران؛ و نوشه‌ای است که به یاری آن می‌توان برگوشه‌ای از اندیشه سیاسی و اجتماعی دهخدای جوان و انقلابی دست یافت و پیام این دانشمند برجسته را از ورای دهه‌ها باز شنید.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای نمونه بنگرید به: احمد کسری، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ بازدهم، ۱۳۵۴، صص

۸۵-۴۸۴

۲- ایرج افشار: «صور اسرافیل»، آینده، سال پنجم، شماره ۹-۷ (مهر - آذر ۱۳۵۷)، ص ۵۲۹. همین طور

بنگرید به: محمد استعلامی، بررسی ادبیات امروز ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۵، ص ۴۵.

۳. محمد جعفر محجوب. «دهخدا: محقق، شاعر و مبارزه راه آزادی»، خاکستر هستی، تهران، انتشارات
مروارید، ۱۳۷۸، ص ۴۴۵.

۴. سعید نفیسی: شاهکارهای نثر فارسی معاصر، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۰، صص ۱۱۵-۲۱.

۵. برای نمونه بنگرید به غلامحسین یوسفی: «دخو»، در ولی الله درودیان: دخوی نابغه، تهران، گل آقا،
۱۳۷۸، صص ۸۰، ۸۶، محمد پروین گنابادی: «لغت نامه دهخدا»، همانجا، ص ۲۱۹، پرویز ناتل
خانلری: «در گذشت دهخدا»، همانجا، ص ۲۴۸.

حسن کامشاد می‌گوید که «چرنده‌ند» به زبان نوشتاری سرزندگی بخشید و خدمت دهخدا به زبان فارسی را
یادآور کار سترگ سعدی می‌داند. بنگرید به:

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge: Cambridge University press,
1966, p. 38.

بزرگ علوی بر آن است که دهخدا، و سپس محمد علی جمال زاده پایه نشر جدید فارسی را بنا نهادند.
بنگرید به حمید احمدی: خاطرات بزرگ علوی، سوئد، نشر باران، ۱۹۹۷، ص ۹۵.

۶. کریستف بالائی: «علی اکبر دهخدا و چرنده‌ند»، در کریستف بالائی و میشل کوبی پرس: سرچشمه‌های
داستان گوتاه فارسی، ترجمه احمد کریمی حکاک، تهران، انتشارات پاپیروس، ۱۳۶۶، صص ۷۹-۷۷.

۷. در این نوشته از مجموعه کامل روزنامه صور اسرافیل، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱ بهره گرفته
می‌شود. استناد به مطالب این روزنامه در متن می‌آید. عدد نخست از سمت راست نشان دهنده شماره
روزنامه و عدد دوم شماره صفحه است.

۸. محمد دبیر سیاقی: مقالات دهخدا، تهران، تیرازه، ۱۳۶۴، جلد دوم، ص ۳۳۰.

۹. حسن جودی: «مذهب و طنز»، نگین، سال دهم، شماره ۱۱۶ (دی ماه ۱۳۵۳)، ص ۴۵. پیکارسک (Picaresque) از واژه اسپانیایی پیکارو (Picaro) می‌آید که به معنی مرد بی سروپا و شرور و ماجرا جو است. سبک پیکارسک نیز در اسپانیا شکل گرفت. داستان یا رمانی که به این سبک نوشته می‌شود، سرگذشت فرد لات و لوتوی است که رشته ماجراهایی بر او می‌گذرد بی آن که لزوماً حوادث به هم پیوسته‌ای باشد.
۱۰. بالائی: «علی اکبر دهخدا»، در سرچشمه‌ها، صص ۱۱۰-۱۱۵، حمید زرین کوب: «طبعه زبان داستان در ادبیات معاصر»، در دوردیان: دخوی نابغه، ص ۷۴ و
- M. R. Ghanoonparvar, *Prophets of Doom, Literature as a Socio-Political Phenomenon in Modern Iran*, New York, London: Lanham, 1984, P.4.
۱۱. محمد اسماعیل رضوانی: «نظم و نثر فارسی در انقلاب مشروطیت»، در صادق رضا زاده شفق و دیگران: ۱۲ مقاله، مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی، ۱۳۵۰، ص ۲۵۲ و
M. Ishaque, *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943, p. 62.
۱۲. عباس میلانی: تجدّد و تجدّد ستیزی در ایران، تهران، نشر آتیه، ۱۳۷۸، ص ۱۱۳.
۱۳. این تعریفی است که دکتر جانسون در کتاب فرهنگ واژگان ارائه داشته است، به نقل از آرتور پلارد: طنز، ترجمه سعید سعید پور، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۵.
۱۴. بحیی آرین پور: از صبا تا نیما، تهران، کتاب‌های جیبی با همکاری انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۰، جلد دوم، ص ۳۶.
۱۵. ابوالقاسم رادفر: «طنز چیست؟»، در یعقوب آزاد و دیگران: گستره تاریخ و ادبیات، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۴، ص ۱۱۱.
۱۶. آناتولی لوناچارسکی: «جورج برنارد شاو»، درباره ادبیات، ترجمه ع. نوریان، تهران، انتشارات پویا، ۱۳۵۱، صص ۵۳-۵۴.
۱۷. لوناچارسکی: «در تعریف طنز»، همانجا، ص ۷۲.
۱۸. محمود عنایت: «گفت و گویی درباره طنز و هزل در ادب فارسی»، در درودیان: دخوی نابغه، ص ۱۰۹، ۱۱۲.
۱۹. به این نکته توجه کنیم که هم دهخدا و هم میرزا جهانگیر شیرازی بارها ناچار شدند درباره نوشته‌های صور اسرافیل به وزیر علوم و نمایندگان مجلس حساب پس بدھند. آن روزنامه به علت مداخله دستگاه سانسور دولتی، یا شکایت گروه‌های بانفوذ اجتماعی، یا حمله دسته‌های او باش به دفتر روزنامه چند بار از نشر باز ایستاد یا ترتیب انتشارش بر هم خورد.
۲۰. در صور اسرافیل چاپ سویس، دهخدا پرده‌ها را بالا زد و آشکارا از فساد اخلاقی شاهان قاجار، زنان دربار، و «عمله خلوت» سخن گفت. بنگرید به صور اسرافیل سویس (۷:۱).

۲۱. برای نمونه بنگرید به حاج زین‌العابدین مراغه‌ای: سیاحت نامه ابراهیم بیگ؛ و جیمز موریه: سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، صفحه‌های گوناگون.
۲۲. «اربابانه» به هدایایی گفته می‌شد که رعایا معمولاً هنگامی که به دیدن ارباب خود می‌رفتند، برای وی پیشکش می‌بردند. این هدایا از محصولات خانگی یا فرآورده کشتزار بود، مانند مرغ و خروس، تخم مرغ، نان، برنج تازه رس و مانند این‌ها.
۲۳. روزنامه صوراسرافیل منتقد جذی نظام ارباب - رعیتی بود و بارها از ستم کشی رعایا سخن به میان آورده بود. مفصل‌ترین بحث روزنامه در آن باره به قلم دهخدا نوشته شد و از شماره ۱۷ تا ۳۰ در صور اسرافیل نشر یافت.
۲۴. به این دو نمونه توجه کنیم. در اعلامیه‌ای به تاریخ ۲ صفر ۱۳۲۴ چنین گفته می‌شد: «این خانه، این پارک، این مبل، این اسباب، این باغ، این اشجار، این اسب‌ها، این کالسکه‌ها، این تفنگ‌ها [ای متعلق به امیر بهادر] از برکات وجود ما مردم می‌باشد.... این ثروت و تجمل از ما رعایای بدبخت و سرسخت است که به جبر و ظلم گرفته‌اید». محمد مهدی شریف کاشانی: واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعد وندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، جلد اول، ص ۵۳.
- به هنگام بست نشینی مشروطه خواهان در سفارت انگلیس (جمادی‌الاول جمادی‌الثانی ۱۳۲۴)، یکی از سخن ران‌ها لایحه‌ای را برای جمعیت خواند که در آن چنین آمده بود: شاه «از اثر فلاحت و زراعت دو ثلث از مردم ایران صاحب املاک، باغ، دهات، پارک، واسترو شترو گاو و خر [و] درشکه» شده بود.
- همان‌جا، ص ۷۸.
۲۵. صنیع‌الدوله به راستی نقشه‌کشیدن راه آهن در ایران را به سرداشت و چنین برنامه‌ای را پایه اصلی «تولید ثروت» در کشور می‌دانست. برای اگاهی از اندیشه و طرح او در این مورد بنگرید به مرتضی قلی خان صنیع‌الدوله: راه نجات، به کوشش هما رضوانی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳. اصل رساله در سال ۱۳۲۵ قمری منتشر شده است.
۲۶. در ایران عنوان «فراموش خانه» هم به صورت خاص و هم به صورت عام استفاده می‌شد. جنبه خاص به فراماسونری و سازمان‌های وابسته بدان اشارت داشت. مورد عام بر هر گونه گروه و انجمن و سازمان پنهانی با هدف مشخص سیاسی دلالت می‌کرد. در این‌جا دهخدا به مورد دوم توجه دارد.
۲۷. «آقا» لقبی ویژه میرزا یوسف خان مستوفی‌الملک - پدر میرزا حسن - بود و از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت که ناصرالدین شاه وی را چنین خطاب می‌کرد. دهخدا در این‌جا همان لقب را برای میرزا حسن به کار می‌برد. نکته جالب آن که چند سال بعد میرزا حسن مستوفی‌الممالک در سنین پختگی با همان لقب شناخته شد.
۲۹. دمستن (Demosthenes) خطیب و سیاست مدار یونانی بود که در سده چهارم پیش از میلاد می‌زیست. میرابو (Mirabeau) نماینده مجلس و سخنران پرآوازه عصر انقلاب کبیر فرانسه بود.

۳۰. حاجی معصوم و مهدی گاوکش دو تن از لوطیان سرشناس تهران و در زمرة نوچه دارهای پاپتخت بودند.

۳۱. پس از شکست ماجرای میدان توپخانه، برخی از نمایندگان مجلس پیشنهاد کردند که برای حفظ مجلس در برابر حمله احتمالی مخالفان، نیروی مسلح ۲۰۰ نفره‌ای به نام «قشون ملی» سازمان یابد و زیر نظر مستقیم قوه قانون‌گذاری قرار گیرد. این طرح بی‌سرانجام ماند. دهخدا به این موضوع اشاره می‌کند که حکومتگران، مخالف ایجاد چنان نیرویی بودند و احتشام‌السلطنه، با آن که خود رئیس مجلس بود، با مخالفان همراهی نشان می‌داد.

۳۲. روزنامه صور اسرافیل سخنی از ماجرای میدان توپخانه به میان نیاورد. تنها در چند سطر به این موضوع اشاره کرد که در و پنجره‌های اداره شکسته شده و اسباب آن به تاراج رفته است. بنگرید به: «اخطر»، صور اسرافیل، سال اول، شماره ۲۰ (۱۱ ذی‌حجه ۱۳۲۵) ص ۱.

۳۳. کتو نام نوعی بیماری در اسب است. در اینجا دهخدا می‌گوید که تعدادی از کسانی که در ماجرا میدان توپخانه شرکت داشتند، در زمرة چارپادارها و مهترها بودند.

۳۴. درباره سید جلال شهرآشوب بنگرید به هـ لـ رابینو: مشروطه گیلان، به کوشش محمد روشن، رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۶۸، صص ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۴-۳۲.

۳۵. درباره میرزا جواد ناطق بنگرید به نصرت الله فتحی: سخنگویان سه گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، چاپ نصرت الله فتحی، ۱۳۵۶، ص ۹۵، به بعد؛ ایرج افشار: زندگی طوفانی (خاطرات سید حسن تقیزاده)، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۸، صص ۱۶۲-۱۶۳.

۳۶. در بین درویشان نعمت‌اللهی این امری متداول بود که به لقب طریقتی «علی شاه» شناخته شوند. می‌توان به القابی چون منور علی شاه و صفائی علی شاه اشاره داشت. دهخدا در اینجا چنان القابی را دست می‌اندازد.

